

فهرست مطالب حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست

. لنینیست . مائوئیست)

شماره ۶ - مهر ماه ۱۳۸۱

جمهوری اسلامی: تقلا در گرداب

جدال پیشرفت و عقب ماندگی (راه نجات ایران

سوسیالیسم است!)

نگاهی به رنسانس، اصلاح دینی، روشنگری و مارکسیسم

هیاهوی یک درگذشت: سرگذشت یک هیاهو (درباره

میراث منصور حکمت)

مارکسیسم اومانیستی یا مارکسیسم تقلبی

در چهاردهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی: زمان

حسابرسی نزدیک است!

در حاشیه سخنرانی جنرال برانگیز هاشم آقاچری

در آمریکا چه می‌گذرد؟

ندای وجدان (بیانیه تعهد جریان‌ات مخالف جنگ علیه

سیاستهای دولت بوش)

کابینه دهشت

گزیده‌ای از مقاله اسلام، ایدئولوژی و ابزار طبقات

استثمارگر (جهانی برای فتح شماره ۲۸)

درسهای آغاز جنگ خلق (تجربه جنگ خلق در پرو)

قطعنامه مشترک کنفرانس احزاب و سازمانهای م - ل - م

ایران و افغانستان

جمهوری اسلامی: تقلا در گرداب

ایران در آستانه تحولات عمیق سیاسی است. یک دوره از تاریخ کشور که با رژیم استبداد مذهبی مشخص می شد، سرعاً به نقطه پایان نزدیک می شود. همه به بعد از جمهوری اسلامی فکر می کنند. مردم برای اولین بار بعد از سرکوب خونین اوایل دهه ۶۰، به این امید و باور روشن رسیده اند که کار رژیم جمهوری اسلامی تمام است. موقعیت اکثریت عظیم توده ها طوری است که فکر هیچگونه صلح و مصالحه ای را با دار و دسته حاکم نمی توانند به سر راه دهند. مسئله فقط به رفتن این دار و دسته ختم نمی شود. فجایعی که توسط رژیم مذهبی بر مردم گذشته آنچنان سنگین است که بخش بزرگی از جامعه حاضر نیست به حکومت دینی دیگری گردن بگذارد. خواست آزادی سیاسی، عدالت اجتماعی و رفاه که در انقلاب ۵۷ بسیاری را به خیابانها کشاند، این بار نیز محرک بخش بزرگی از جامعه است. تجربه ۲۳ سال استبداد مذهبی نشان داده که جدائی دین از دولت یک خواسته حداقل و غیر قابل گذشت است و بدون آن نمی تواند حرفی از تحقق خواسته های اساسی توده ها در میان باشد.

در جامعه ای اینچنین ملتهب و انفجاری، تغییرات سیاسی به ناگزیر صورت خواهد گرفت. سؤال اینجاست که چه تغییراتی و چگونه؟ سران جمهوری اسلامی سخت در تلاشند که با زد و بندهای پنهان و آشکار با اربابان خارجی خود تا جایی که امکان دارد این تغییرات را برای خود کم هزینه کنند. نمایندگان خامنه ای و رفسنجانی و خاتمی در سوئیس، قبرس، کانادا و مراکز سازمان ملل در گشت و گذارند؛ آستین هر مقام آمریکایی را که دیدند می چسبند و التماس دعا دارند! جرج بوش به عنوان رئیس جمهور کشوری که هنوز از کارزار کشتار و تخریب در افغانستان فارغ نشده برای مردم ایران پیام می فرستد که برای شما هم آزادی خواهیم آورد! مثنی ورشکسته سلطنت طلب و دیگر دلبستگان آمریکا به جنب و جوش افتاده اند تا مگر از این نمد برای خود کلاهی بدوزند. آنچه دولتهای امپریالیستی و در راس شان آمریکا می خواهند به مردم بقبولانند اینست که کلید تغییرات سیاسی ایران فقط بدست آنهاست. این قدرت نمایی ها، نیروهای مسالمت جوی خارج از حکومت مشهور به ملی - مذهبی را تحت تاثیر قرار داده است. اینها همیشه از به هم ریختن اوضاع جامعه، شورش توده ها، از هم پاشیدن نظم و ثبات اجتماعی و چند پاره شدن کشور وحشت داشته اند. اینک از ترس شب فروپاشی، به همین جلادان و غارتگرانی که بر سر کارند فراخوان می دهند که بیایید متحداً منافع ملی و تمامیت ارضی را حفظ کنیم! در عین حال، ملی - مذهبی ها هم بدنبال یافتن راهی برای فرونشاندن آتش خشم آمریکا هستند و ضرورت بهبود روابط ایران و آمریکا را توصیه می کنند.

آیا به راستی همه قدرت در دست امپریالیستها و نوکرانشان است و هرکاری دلشان خواست می توانند با جامعه بکنند؟ هر تغییری را که خواستند می توانند تحمیل کنند؟ هر حکومتی را که خواستند می توانند بر سر کار بیاورند؟ نه! قدرتهای جهانی و طبقات حاکمه گرفتار بحران و تناقضات عمیقی هستند؛ نمی توانند هر غلطی که دلشان خواست بکنند؛ نمی توانند بدون در نظر گرفتن حال و هوای مردم، بدون در نظر گرفتن خیزشهای قشرها و طبقات مختلف، بدون در نظر گرفتن دعوای رقابتهای بین خودشان و وضعیت کل منطقه و دنیا، برای ایران نقشه بریزند و به اجراء بگذارند. و حالا که توده ها آشکارا وارد عرصه سیاست شده، قدرت سیاسی را زیر سؤال برده اند، دشمنان مردم ناچارند در حد معینی به مردم متوسل شوند. آنها مجبورند برای عملی کردن اهداف خود شعارهایی را جلو بگذارند که نظر خوش بخشی از مردم را جلب کند. بیانیه ای که جرج بوش فردای استعفاي طاهری، به اصطلاح در دفاع از خواسته های مردم ایران صادر کرد و یا اظهارات رامسفلد وزیر دفاع آمریکا به اصطلاح در حمایت از مبارزات حق طلبانه مردم در همین چارچوب می گنجد. جوانان و زنان دو آماج عمده نقشه های امروز امپریالیستها و مشخصاً آمریکا برای جلب نظر مردم ایران هستند.

جوانان بعنوان اکثریت عظیم جامعه ایران خواسته هایی دارند که توسط رژیم کنونی سرکوب شده است. امپریالیستها خوب می دانند که نسل جوان به یک نیروی انفجاری تبدیل شده است. نیرویی که خصلتاً با رکود و عقب ماندگی سازش ندارد، به قضا و قدر گردن نمی نهد و می خواهد سکان سرنوشت خویش را به دست گیرد. قدرتهای جهانی معتقدند اگر راه هایی برای خنثی کردن این بمب خطرناک پیدا نشود می تواند خیلی چیزها را تخریب کند. تخریب از نظر امپریالیستها یعنی کشاندن جامعه به یک بحران و آشوب غیر قابل مهار که منافع سیاسی و اقتصادی سلطه گرانه سرمایه داری جهانی را در ایران و منطقه به خطر می اندازد. خواسته های سرکوب شده جوانان ایران فقط به موضوعاتی مانند حق معاشرت، آزادی پوشش، آموزش و تفریح محدود نمی شود. یک معضل بزرگ نسل جوان، معضل اقتصادی است. یعنی فقر و فلاکت مفرطی که دامنگیر جامعه شده است. یعنی دور ماندن میلیونها جوان از فرصتهای شغلی و روبرو شدن با گرداب بیکاری و فقر و اعتیاد و بی آیندگی. تا گوش برای شنیدن است و زبان برای دروغ گفتن، آمریکا و طرفدارانش در مورد بهبود وضع اقتصاد و ساختن آینده بهتر برای جوانان ایرانی وعده خواهند داد. علیرغم سرکوب و خفقان حاکم، جوانان تا همین حالا هم با بی محلی کردن به قوانین ارتجاعی، با مقاومت و اعتراض و جا زدن در برابر مزدوران نیروی انتظامی و بسیج، عملاً ارزش ها و رفتارهای باب میل خود را عملاً تحمیل کرده اند: از به اصطلاح بدحجابی و نوع پوشش گرفته تا بی توجهی به شعائر اسلامی، از راه های گوناگون معاشرت و تفریح گرفته تا به لوث کشیدن آیین های مذهبی. بعید نیست که امپریالیستها برای بدست آوردن دل جوانان، همین حد از تغییرات را در طرح های خود برای آینده ایران به رسمیت بشناسند. اما این یک توهم و فکر پوچ است که آمریکا و اروپا معجزه

خواهند کرد و به جای این وضع جهنمی در ایران بهشت خواهند ساخت. این وعده های دروغ درست در دوره ای اعلام می شود که اقتصاد جهانی درگیر بحران و رکود شدید است و امپریالیسم تنها راه چاره را استثمار شدیدتر و وحشیانه تر توده ها بویژه در کشورهای جهان سوم و محکم کردن نظم و انضباط و ثبات ارتجاعی در این جوامع می بیند. زنان، عامل مهم و تعیین کننده دیگری در عرصه سیاسی ایران هستند. این نقش و جایگاه مهم، نتیجه مقاومت و مبارزه بی وقفه زنان در طول حیات جمهوری اسلامیست. هر تغییر و تحول عمیق و جابجایی های تعیین کننده سیاسی در این جامعه بدون در نظر گرفتن نقش زنان و بدون پا به میدان گذاشتن توده های وسیع زن غیر قابل تصور است. درست همانگونه که تحول واقعا دمکراتیک جامعه، بدون تحقق خواست اساسی زنان یعنی برابری زن و مرد، امری ناممکن است.

امروز تبلیغات سطحی و وعده های پوچ دوم خردادی ها در مورد حق و حقوق زنان از نفس افتاده و تاثیرات فریبکارانه اش رنگ باخته است، بنابراین مرتجعین و امپریالیستها به دنبال طرح های دیگری برای مهار حرکت مبارزاتی زنان هستند. آنها مجبورند وعده دهند که بعضی قوانین آشکارا ستمکارانه و تبعیضات شرعی و مدنی در آینده تغییر خواهد کرد و بعضی آزادیهای فردی و اجتماعی برای زنان تامین خواهد شد. اما هدف از این طرح ها حفظ پایه و اساس نظام موجود و حک و اصلاح و تقویت دولتی است که ستم بر زنان و تبعیض و نابرابری جنسی یک ستون اصلی آن است. در این زمینه وقایع افغانستان و تجربه به اصطلاح آزادی زنان از چنگال مرتجعین طالبان به حد کافی گویا و آموزنده است: زیر چکمه های ارتش آمریکا، نظام پدرسالارانه و مردسالارانه قبیله ای را حفظ کردند و جمهوری اسلامی افغانستان را از نو بر ویرانه های رژیم طالبان سازمان دادند! زن ستیزان مرتجعی که دختران از ترس آنان در پستو و چاه پنهان می شدند حالا از بلندگوی دولت اعلام می کنند که از این پس زنان می توانند بدون مردشان به خیابان بیایند و دختران می توانند درس بخوانند! همینها هستند که اجباری بودن برقع را لغو کرده اند و به جایش به زنان اجازه چادر سر کردن داده اند! تجربه افغانستان بار دیگر اثبات می کند که ادعای رهایی زنان بدست قدرتهای استثمارگر امپریالیست یک ادعای پوچ و فریبکارانه است. حتی اگر طرح های امپریالیستی در ایران بتواند برای بخشهای معینی از زنان گشایش های محدودی ایجاد کند، هدف آن است که دولت مردسالار و پدرسالار نفس تازه کند و همچنان پا بر جا باقی بماند.

در این اوضاع خطیر، مردم باید کم و کیف تغییرات مورد نظر دشمنان خود را بشناسند و به ترفندها و وعده های آنان دل نیندند. تجربه صد سال گذشته نشان داده که هر وقت گرداب بحران سیاسی جامعه را فراگرفته و افق اعتلای انقلابی پدیدار شده، ارتجاع حاکم و اربابان خارجیش با ترفندهای سیاسی و سرکوب توانسته اند بیراهه های ضد مردمی خود را به جامعه تحمیل کنند. امروز نیز توده ها باید بفهمند که امپریالیستها و حکام اسلامی دارند چه آشی برای شان می پزند. باید آگاه باشند که هر اتفاقی در ایران بیفتد، چیزهایی هست که آمریکا و همدستانش نه فقط پای کنار گذاشتن نمی روند بلکه با تمام قوا سعی می کنند تحکیم و تقویت کنند: آنها در هر حال حافظ دستگاه سرکوبگر نظامی و امنیتی هستند، زیرا خوب می دانند که این دستگاه برای حفظ منافعشان در ایران تعیین کننده است. کار این دستگاه کنترل و مهار توده هایی است که قرار است وحشیانه تر از پیش استثمار شوند، عریانتر از پیش بار ستم طبقاتی و ملی و جنسیتی را بدوش بکشند و در شرایط بحرانی که دامنگیر نظام امپریالیستی است با بذل خون و عرق خود به تکان دادن شاخص های سود به سمت بالا کمک کنند. دستگاه سرکوبگر باید قدرتمند و فعال و کارآمد باشد تا توده های کارد به استخوان رسیده را به سر جایشان بنشانند و خطر خیزش و شورش انقلابی ناگزیر در مقابل این فشارها را تخفیف دهد. بنابراین چه در گذشته چه امروز، قدرتهای امپریالیستی تلاش زیادی در تقویت دستگاه سرکوبگر نظامی و امنیتی در ایران داشته اند؛ ارتباطات نزدیک و پیچیده ای با این نهادها برقرار کرده اند که صرفا از زاویه تامین تسلیحاتی نیست. آنها در صفوف بالای نیروهای مسلح و امنیتی، نفوذ سیاسی و نفوذی های خود را دارند و به همراه آموزه ها، فن آوری و دانش نظامی ارتجاعی خود، بر این دستگاه اعمال سلطه می کنند. اگر هم بخواهند تغییراتی در دستگاه سرکوبگر بدهند چیزی بیشتر از هماهنگی و یک کاسه کردن ارتش و سپاه، تضعیف یا حذف دواير ایدئولوژیک اسلامی بر دستگاه نظامی و امنیتی، فرم غیر مذهبی دادن به این نهادها و رنگ و لعاب ناسیونالیستی و مدرنیستی زدن به آنها نخواهد بود. هدف اصلی از اینکارها تیزتر کردن شمشیر سرکوب علیه جنبش توده هاست و پس.

تحریف شعارها و خواسته های مردم یک جنبه از طرح های امپریالیسم و ارتجاع است و تبلیغ بیراهه ها و شیوه های عملی معین جنبه دیگر آن. آنها بطور مشخص برای محدود کردن دامنه مبارزات رزمنده و مستقل قشرها و طبقات مختلف مردم تلاش می کنند. برای آب پاشیدن بر آتش مبارزات خشماگین و قهر انقلابی توده ها. آشتی، سازش و مسالمت در برابر دشمنان مردم را تبلیغ می کنند. می کوشند عوام الناس را با کارزارهای انتخاباتی ارتجاع و رفراندوم های تحت نظارت بنگاه های امپریالیستی دلخوش کنند و سر کار بگذارند. مردم را به بازی در میدانی تشویق می کنند که قواعد و قوانینش را قدرتهای مرتجع و امپریالیست نوشته اند؛ سرنخش بدست آنهاست و نتیجه نهائیش هم از قبل بنفع آنها تعیین شده است. روشن است که با این شیوه ها نمی شود پا را از دایره یک رشته اهداف و خواسته های محدود فراتر گذاشت. با این شیوه ها نمی توان حتی گامی به هدف سرنگونی ریشه ای و انقلابی نظام حاکم نزدیک شد.

برای رشد و ارتقاء مبارزات ضد رژیمی و حق طلبانه توده ها باید با شیوه های سرکوب جمهوری اسلامی ماهرانه مقابله کرد. حرفهای سازشکارانه ملی - مذهبی ها، توده ای ها و اکثریتی ها که فعالیت در چارچوب قوانین ارتجاعی رژیم را

بعنوان تنها راه نجات از سرکوب توصیه می کنند، مفت نمی ارزد. اینگونه نگاه کردن به مبارزه، از یک طرف راه مبارزات رزمنده و درست و حسابی ضربه زدن به جمهوری اسلامی را سد می کند، و از طرف دیگر با ایجاد توهم نسبت به قانون ارتجاع و مصونیت مبارزات قانونی، مردم را در برابر یورش های بی خبر، خواب و ضربه پذیر می کند. برای خنثی کردن طرح های سرکوبگرانه رژیم باید انواع و اقسام محفل و گروه و محفل را در محلات و اماکن کار برای جمع شدن و اتحاد و مبارزه قشرهای مختلف مردم و مشخصا جوانان و زنان و کارگران درست کرد. این تشکل ها می توانند مقاومت و اعتراض ضد رژیمی گسترده ای به راه بیندازند و همبستگی مبارزاتی مردم را تقویت کنند؛ تا خلق در برابر ارتجاع حاکم به قدرت نمایی بپردازد. ابتکاراتی که هم اینک جوانان محلات به شکل جنگ و گریز، آزار و گوشمالی دادن مزدوران نیروی انتظامی و بسیج و گشت ویژه بنمایش می گذارند، منبع با ارزش و مهمی برای طراحی راه و روش های عملی مبارزات توده ای است. هر پیشرو جنبش توده ای و هر مبارز آگاه باید این سیاست رادیکال و انقلابی، این راه و روش مبارزاتی و این نوع سازماندهی را تشویق کند و برای عملی کردنش بکوشد؛ وگرنه عرصه سیاست برای مرتجعین و امپریالیستها خالی و بی خطر می شود که تا بخواهند جولان دهند و بخشهای مهمی از مردم را به دنبال سیاستها و راه های اسارت بار خود بکشانند.

حزب ما بعنوان پیشاهنگ سیاسی طبقه کارگر وظیفه خود می داند که در راس این تلاش های انقلابی قرار بگیرد. برای اینکار فعالان حزب در تبلیغ در ترویج خود تاکید می کنند که در کلیه مبارزات، توده ها باید حول اصل سیاسی پایه ای خلق یعنی ضدیت با ارتجاع بومی (جمهوری اسلامی) و ضدیت با امپریالیسم متحد شوند. سیاستهایی را جلو می گذارند که در جریان مبارزه با این نیروهای مرتجع و آن ایدئولوژی ارتجاعی، دست نیروها و ایدئولوژی های ارتجاعی دیگر تقویت نشود. حزب ما این سبک کار را در برابر توده ها قرار می دهد که باید مشتها را به هر دو سو پرتاب کنیم: هم علیه جمهوری اسلامی، هم علیه امپریالیسم آمریکا. سنگر گرفتن علیه ارتجاع و امپریالیسم و متحد کردن خلق در این سنگر، از الفبای انقلاب دمکراتیک نوین است. حزب ما برای مقابله با طرح ها و ترفندهای ارتجاع حاکم و قدرتهای امپریالیستی مشخصا آمریکا علیه مردم، دست اتحاد به سوی همه احزاب و سازمانها و عناصر انقلابی و آزادیخواه و مترقی دراز می کند تا با جذب قشرها و طبقات مختلف مردم به سیاست انقلابی و روش مبارزه انقلابی، صف آرای سیاسی مساعدی برای تقویت قطب انقلابی در جامعه بوجود آوریم. در چنین حالتی، حتی اگر یک رژیم ارتجاعی دیگر جای جمهوری اسلامی را بگیرد، طبقه کارگر و کمونیستها در موقعیت کیفی تا بهتری برای پیشبرد انقلاب دمکراتیک نوین خواهند بود.

ما بعنوان حزبی که برای انجام یک انقلاب ریشه ای مبارزه می کند و هدف خود را آگاه کردن و متشکل کردن و مسلح کردن توده ها در انقلاب قهرآمیز برای بدست گرفتن سرنوشت خودشان قرار داده، راه درازی در پیش داریم. تقویت قطب پرولتری در صحنه سیاسی در گرو آنست که کلیدی ترین مسائل ایدئولوژیک و سیاسی این مقطع از مبارزه طبقاتی را در جنبشهای جاری به میان بکشیم، آگاهی طبقاتی را بالا ببریم، و از طریق هدایت و سازماندهی مبارزات رزمنده به آن حد از نفوذ سیاسی و قدرت تشکیلاتی که لازمه آغاز جنگ خلق است، دست پیدا کنیم. فقط با آغاز چنین جنگی است که جریان بی بازگشت انقلاب دمکراتیک نوین به راه خواهد افتاد. در غیاب جنگ خلق، همه دستاوردهای انقلابی ناپایدار و شکننده خواهد بود.

این خواسته های دمکراتیک فوری، پرچم راهگشای مبارزات مردم است!

مجازات آمران و عاملان اصلی جنایات جمهوری اسلامی
مشخصا کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و قتل های زنجیره ای
الغای قانون اساسی جمهوری اسلامی
و کلیه قوانین ارتجاعی و نابرابر شرعی و مدنی
جدایی دین از دولت
الغای دین رسمی؛ آزادی لامذهب بودن و انتخاب مذهب
دست دین از آموزش و پرورش و قضاوت و قانون گذاری کوتاه باد!
انحلال وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و بسیج و ارتش ارتجاعی
برچیده شدن گشت های ویژه سرکوب زنان و جوانان
خروج قوای اشغالگر نظامی و امنیتی از کردستان
افشای غارتگری ها و ثروتهای تمام خانواده های حکومتی و بنیادهای اسلامی؛ مصادره کلیه اموال آنها به نفع مردم
افشای مذاکرات و پیمان های محرمانه جمهوری اسلامی با آمریکا و قدرتهای خارجی
دست آمریکا از ایران کوتاه!
انتقال فوری اداره صنعت نفت به شوراهای مستقل کارگران و کارکنان این صنعت
پرداخت فوری دستمزدهای معوقه کارگران
لغو قروض و دیون دهقانان به بانکها و نهادهای دولتی

آزادی زندانیان سیاسی
زندان اوین و همه شکنجه گاه های جمهوری اسلامی باید با خاک یکسان شود
لغو حجاب اجباری؛ برابری کامل زن و مرد
آزادی بی قید و شرط تجمع، ایجاد تشکیلات و هر شکل از اعتراض
برای کارگران، دهقانان، زنان، جوانان، ملل ستمدیده و روشنفکران دگراندیش
آزادی فعالیت کلیه احزاب و سازمانهای اپوزیسیون
آزادی بی قید و شرط مطبوعات و نشر کتاب؛ لغو سانسور

این خواسته ها به مبارزات مردم بپاخاسته سمت و سو می دهد؛ نهادها و سیاستهای اصلی دشمنان مردم را زیر ضرب می برد؛ توده ها را متحد می کند. طرح این خواسته ها در برابر شعارها و طرح های فریبکارانه امپریالیستی و ارتجاعی، آگاهی آفرین است نه توهم آفرین. متحد کننده است نه تفرقه افکن. قلب دولت یعنی دستگاه نظامی و امنیتی اش را نشانه می گیرد؛ از انسجام و اتحاد و قدرتش جلوگیری می کند؛ فضای مساعدتری برای آگاهی و تشکل انقلابی و تدارک جنگ انقلابی توده ها بوجود می آورد. فراگیر شدن این خواسته ها که دو شعار پایه ای انقلاب دمکراتیک نوین در ایران یعنی آزادی و استقلال را در خود منعکس می کند، حزب انقلابی طبقه کارگر و جنبش توده های ستمدیده را در موقعیت به مراتب بهتری برای پیشروی انقلابی قرار می دهد.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) - مهر ماه ۱۳۸۱

جدال پیشرفت و عقب ماندگی

گنبدی و انحطاط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران جمهوری اسلامی

جای تردید برای اکثریت مطلق مردم باقی نمانده که به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی نه تنها ذره ای ترقی برای ما به بار نیاورد بلکه جامعه ما را عقب تر برد و آنرا در پوسیدگی بیشتری غوطه ور کرد. یک قرن است که سوال «ما چرا در عقب ماندگی دست و پا میزنیم؟» سوال مرکزی جنبش دموکراتیک و ترقیخواهانه در ایران است و امروز نیز به یکی از بحثهای محافل سیاسی روشنفکری، بخصوص دانشجویان، تبدیل شده است. جواب به سوال علل عقب ماندگی ایران و راه نجات آن از ارکان نظری و برنامه ای هر حزب سیاسی از صد سال پیش به این طرف بوده است. با این وصف این بحث به دلیلی چند تازه است: یکم، نسل جدیدی به میدان آمده که می خواهد گذشته را دفن کند و آینده ای نو بسازد و برای همین بدنبال راه و برنامه است. دوم، اوضاع سیاسی معینی در کشور شکل گرفته که مشخصه اش خاتمه عمر جمهوری اسلامی است. رونق این بحث در میان دانشجویان کاملاً مرتبط با درک ضرورت عاجل و فوری سرنگونی جمهوری اسلامی و تلاش برای ترسیم آینده است. نمایندگان سیاسی متفاوت طبقات سرمایه دار و زمیندار نیز وارد این بحث شده اند: استادان و روشنفکران وابسته به جمهوری اسلامی که به خود لقب «اصلاح طلب» داده اند در دانشگاه ها در باب «علل عقب ماندگی ایران» تاریخ بافی می کنند و فریاد «آی دزد» می دهند تا سهم خود را در تقویت این عقب ماندگی پپوشانند. روشنفکرانی که سابق بر این در رکاب رژیم شاه خدمت می کردند درباره خدمات رضا شاه به مدرن شدن ایران پژوهش کرده و کتاب منتشر می کنند و امید «بازگشت» را در دل می پروراندند. ملی - مذهبی ها هنوز سعی می کنند از واقعه «ملی» شدن نفت توسط دکتر مصدق برای خود حساب اعتباری باز کنند تا پایگاه و پشتوانه ای در میان دانشجویان برای خود دست و پا کنند. همه این نیروها مدعیند که کلید حل مشکل «عقب ماندگی» ایران در دستشان است و البته هیچیک نیز بروی مبارک نمی آورند که چرا در سالهایی که در مسند قدرت بودند از این کلید استفاده نکردند. اما در این میان کمتر از همه نظریه و برنامه کمونیستی در میان دانشجویان و بقیه اقشار جامعه تبلیغ شده است. در طول حاکمیت خفقان آور جمهوری اسلامی تمامی جریانات سیاسی وابسته به طبقات بورژوا امکان نشر و چاپ دیدگاه ها و برنامه های خود را داشته اند. اما کمونیستها تحت سرکوب و سانسور شدید حکام اسلامی (و قبل از آن رژیم شاه) نتوانسته اند به حد دیگران برنامه خود را به میان مردم ببرند. نظریه و برنامه کمونیستها یعنی برنامه انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی، توسط این رژیمهای مرتجع سرکوب شده است زیرا تنها برنامه سیاسی و اقتصادی است که منطق بر منافع اکثریت مردم جامعه است. به همین جهت همه نمایندگان سیاسی طبقات سرمایه دار و زمیندار با وجود اختلافات شدید میان خود، با یکدیگر بر سر یک چیز وحدت دارند و آنهم دور نگاهداشتن برنامه کمونیستی از دسترس توده مردم است. اینان مشخصاً تلاش می کنند تا قشر دانشجو را از نفوذ نظریه و برنامه کمونیستی دور نگاه دارند زیرا می دانند دانشجویان پیشرونی که واقعا بدنبال راهی برای پاره کردن زنجیرهای عقب ماندگی سیاسی و اقتصادی جامعه هستند، بسرعت می توانند به ماهیت کیفیتا متفاوت و نوین آن پی ببرند، آن را فرا بگیرند و در میان مردم اشاعه دهند. از این رو جریانات ملی مذهبی با جریانات حکومتی همدستی کاملی در مقابله با اشاعه دیدگاه های کمونیستی در دانشگاه ها داشته اند. به همین دلیل یکی از وظایف دانشجویان مترقی آنست که با تقبل خطر به برنامه حزب ما دست یابند، با دقت آن را مطالعه کنند و آگاهانه محک بزنند و محتوای آن را به تعداد هر چه بیشتری از توده ها بشناسانند.

عقب ماندگی و پیشرفت یعنی چه؟ هر طبقه ای چه چیزی را عقب ماندگی و چه چیزی را پیشرفت می بیند؟

توده های مردم باید درک درست و عمیقی از اینکه عقب ماندگی و پیشرفت از نظر منافع پرولتاریا و زحمتکشان چیست و نقش خودشان در رفع عقب ماندگیها و پیشرفت کردنها کدام است، بیابند. درک درست این مساله اهمیت فوق العاده ای دارد.

نه اصلاح طلبان حکومتی، نه ملی - مذهبی ها و نه سلطنت طلبان حتی قادر به تعریف عقب ماندگیهای ایران نیستند چه برسد به درمان آن. اینها «عقب ماندگی» ها را به جوانی بسیار فرعی تقلیل می دهند: یعنی به جوانی که موقعیت خود آنها و پایه های اجتماعیشان را تضعیف می کند. مثلاً، نیروهای اصلاح طلب حکومتی و نیروهای ملی مذهبی «قانونمدار» نبودن رژیمهای حاکم بر ایران را اوج عقب ماندگی کشور معرفی می کنند و وظیفه فوری جنبش آزادیخواهانه را «ملتزم کردن حکومت به قانون» می دانند و یا در بهترین حالت منتخب نبودن برخی از مقامات مانند ولی فقیه را اوج عقب ماندگی می دانند. غافل از آنکه اصلاً موجودیت نظام جمهوری اسلامی انتخابی نیست وگرنه در عرض چند دقیقه مردم رای به سرنگونی آن می دادند. برخی دیگر همراه با سلطنت طلبها ملتزم نبودن جمهوری اسلامی به قوانین بین المللی را عقب ماندگی دانسته، خواهان رفع آنند. هیچکدام از اینها مناسبات تولیدی کمپرادور فئودالی و حکومت اقلیتی که از این مناسبات و تمایزات طبقاتی نگاهیانی می کنند را جزو عقب ماندگیها نمی دانند. از نظر هیچیک از اینها این واقعیت که اکثریت جمعیت کشور کار می کنند اما اقلیتی بر ماحصل کار آنان و اینکه اصلاً چگونه کار کنند کنترل انحصاری دارند، عقب ماندگی نیست. مگر از نظر برده داران روم باستان نظام برده داری عقب مانده بود؟ خیر. حتی به آن «دموکراسی» هم لقب داده بودند. بنابراین «عقب ماندگی» و «پیشرفت» دارای محتوای اجتماعی و ماهیت طبقاتی است.

عریان ترین مظاهر عقب ماندگی ایران فقر اقتصادی و بی حقوقی سیاسی اکثریت مردم و غلبه باورهای مذهبی و قرون وسطائی در تضاد با باورهای علمی است. در کشور ما دهها میلیون جوان قادر به کار بدنی و فکری، مهندسین و

طراحان و پزشکان بیکارند در حالیکه ابزار تولید مانند زمین و آب عاطل و باطل در انحصار دولت و عده ای ملاک قرار گرفته و کارخانه ها، کوره های ذوب آهن و تصفیه خانه ها با درصدی بسیار پائین تر از ظرفیتشان به تولید می پردازند. چون بکار گرفتن کامل نیروی قادر به کار و استفاده از ظرفیت کامل ابزار تولید موجود در کشور، برای دولت و سرمایه داران سودآوری ندارد. برای طبقه کارگر، این یعنی عقب ماندگی. اما برای سرمایه دار این چیزی بسیار عادی و طبیعی است! پس «عقب ماندگی» و «پیشرفت» دارای محتوای اجتماعی و ماهیت طبقاتی است. در کشور ما مردم برای امرار معاش مجبورند تن و ارگانهای بدن خود را بفروشند، صدها هزار کودک از سنین ۵ - ۴ سالگی در کنار پدران و مادران خود چوپانی و علف چینی و لایروبی چاه و قالی بافی میکنند اما یک عده قلیل انگل دزد سرگردنه با استفاده از قدرت سیاسی و نظامی بر ثروتهای زیرزمینی کشور چنگ انداخته و آن را به غارت بین المللی می دهند و فقط جیب خود و اقوامشان را پر میکنند. اینها حتی قادر نیستند تولید غلات و گوشت و آب آشامیدنی و بهداشت و آموزش اولیه برای جمعیت کشور سازمان دهند چه برسد به تولید ماشین آلات برای راحت کردن کار انسانها و ایجاد فراغت از کار و امکان کاوشهای علمی و خلق آثار هنری و تفریح برای مردم. اگر از منظر منافع اکثریت مردم زحمتکش به مساله نگاه کنیم این عقب ماندگی است. از نظر سرمایه دار و مالک، این امری بسیار عادی و طبیعی است که کارگر و دهقان و زحمتکش فراغت کتاب خواندن و دانش اندوزی و تفریح نداشته باشد.

در عصری که مبادله برابر ارزشهای برابر امری معمولی است در کشور ما دولت با استفاده از اهرمهای قدرت بر سر دهقان کلاه میگذارد و دهقان را وادار میکند که با ضرر محصولش را به او بفروشد، کارگر را بخاطر اعتراض به ارزان بودن نیروی کارش، به گلوله می بندد. اینها یعنی عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی یک مملکت. آن کارکرد اقتصادی که این همه عقب ماندگی را تولید می کند بقایای نظام زمینداری نیمه فئودالی در روستاها، و غلبه انحصارات بزرگ مالی جهان و سرمایه داران بزرگ ایران بر نیروی انسانی و منابع طبیعی ثروت کشور است.

در عصری که انتشار آراء و عقاید مختلف از طریق روزنامه و کتاب یک امر معمولی تلقی می شود، حکام ایران (همانند حکام قرون وسطی) خمیر کردن و سوزاندن کتاب را تبدیل به امری معمولی کرده و افراد برای اشاعه نظراتشان در اوراق شبنامه باید متقبل خطرات جانی شوند، این یعنی اوج ذلت سیاسی. دویست سال پیش در قانون اساسی آمریکا نوشتند این حق شهروندان ناراضی است که برای سرنگونی حکومت دور هم جمع شوند و نقشه بریزند. اما در کشور ما تجمع شعرا برای شعر خوانی با حمله شبانه نظامی ها و شبه نظامی ها مواجه میشود. نظام برده داری در جهان برچیده شده است اما در کشور ما قانونا مردان صاحب زنان تلقی می شوند و مراجع مذهبی و حکومتی صاحب همه مردم. در عصری که مذهب امری شخصی تلقی می شود در کشور ما «مذهب رسمی» تحمیل میشود و مملکت بر حسب «قوانین الهی» و توسط «نمایندگان خدا» اداره می شود. این یعنی عقب ماندگی سیاسی و فرهنگی. در عصری که با ترکیب عناصر آلی موجود زنده در آزمایشگاه ها بوجود می آید در کشور ما در مدارس و در میان مردم تبلیغ می شود که انسان را موجودی به نام «خدا» از گل بوجود آورد و زن هم از دنده راست مرد بوجود آمد و عقل زن نصف مرد است و زن کشتزار مرد است و حق کتک زدن وی را دارد. این عقب ماندگیهای سیاسی، فرهنگی مشخصه جوامع برده داری و فئودالی اند. هر چند در نتیجه قیامهای خونین بردگان، جوامع برده داری کاملاً از روی کره زمین رخت بر بسته اند اما بسیاری از زنجیرهای آن نوع جوامع هنوز بر دست و پای جوامعی مثل ایران بر جا مانده است. جامعه ما در عین حال که در چنبره عقب ماندگیهای جوامع ماقبل سرمایه داری مانده، به زیر سلطه سرمایه داری جهانی نیز درآمده است. به این ترتیب دهشتهای جامعه قرون وسطائی و جهان سرمایه داری را با هم دارد. این مساله وضعیت پیچیده ای را در رابطه با تحول و دگرگونی آن بوجود آورده است. وضعیتی که درست کردن آن از عهده طبقات اجتماعی ارتجاعی مانند سرمایه داران و ملاکان، از عهده نیروهای سیاسی مذبذب و متزلزل مانند ملی مذهبی ها، از عهده نیروهایی که امیدوارند «غرب» ما را نجات دهد، بر نمی آید. ایجاد این دگرگونی عظیم تنها از عهده طبقه کارگر و حزب کمونیست که حزب پیشاهنگ طبقه کارگر است، بر میآید. این القبای تغییر ایران است. درک رسالت تاریخی طبقه کارگر از سوی توده های کارگر و زحمتکش، از سوی روشنفکران انقلابی (بهخصوص دانشجویان) اهمیت فوق العاده تعیین کننده ای برای آینده ایران دارد. در حقیقت این پرولتاریاست که نماینده پیشرفت است: پیشرفت یعنی رها کردن و آزاد کردن انرژی نیروهای مولده. مهمترین نیروی مولده توده های مردم هستند. پرولتاریا، بطور بالقوه توان و امکان آن را دارد که تمام توده هایی که از وضع موجود رنج میبرند را به گرد خود بسیج کند و سازمان دهد تا بپا خیزند و این نظام متفقر را سرنگون کنند، تمام زنجیرهایی را که این نظام بر دست و پای نیروی مولده بخصوص انسانها بسته است پاره کنند و به آن اجازه رشد سریع و آزادانه بدهند. اگر توده های مردم آزاد شوند، با خلاقیت و ابتکار و سخت کوشی حیرت انگیزی می توانند بسرعت بر تمام مظاهر عقب ماندگی که در فقر و شکاف طبقاتی و جهل سیاسی و فرهنگی فشرده شده است، فاتح آیند.

آیا «توسعه سیاسی» راه حل عقب ماندگی است؟

جناح معروف به اصلاح طلب رژیم و نیروهای ملی مذهبی میگویند برای حل عقب ماندگیها، جامعه ایران اول باید از یک دوره «توسعه سیاسی» گذر کند. طیف های گوناگونی که این تز را میدهند منظورهایی مختلف دارند. یک جنبه از «توسعه سیاسی» مورد نظرشان اینست که باید یک فضای محدود بحث در میان روشنفکران را مجاز شمرد تا میدانی برای «مبارزه دانشجویی و روشنفکری» تعریف شود. اما منظور اصلی اصلاح طلبان حکومتی از توسعه سیاسی ایجاد یک نظام رقابتی میان جناحهای مختلف رژیم است تا مردم، خشم و نارضایتی خود را در این میدان کنترل شده بیرون بریزند و به فکر سرنگون کردن اینها از قدرت سیاسی و بدست گرفتن مهار سیاست و اقتصاد کشور نباشند. اصلاح طلبان حکومتی جوهر عقب ماندگی ایران را در «فقدان قانونمداری» می دانند و رکن اول برنامه اصلاحاتشان تلاش برای «محوریت قانون اساسی» است. (۱) هیچ چیز بیشرمانه تر از آن نیست که کسی «التزام به قانون اساسی» را جزو

«اصلاحات» و مساوی با «پیشرفت» قلمداد کند زیرا این قانون اساسی عقب مانده ترین، ارتجاعی ترین، ضد مردمی ترین، غیر دموکراتیک ترین قانونی است که از مشروطه به این طرف مردم ایران به خود دیده اند. در مقدمه این قانون اساسی نوشته شده است که محور وضع قانون در ایران «قرآن و سنت اسلام» است. یعنی قوانین مربوط به عهد عتیق. پس این قانون اساسی خود مظهر عقب ماندگی و حافظ آن است.

مواضع جریان موسوم به ملی - مذهبی نیز مشابه جناح اصلاح طلب حکومت است. اینها هم اختلاف چندانی با قانون اساسی جمهوری ندارند. این قانون دستبخت مشترک خودشان و آخوندها است. نهضت آزادی معتقد است که از مشروطه به این طرف مشکل بزرگ کشور آن بوده است که رژیمهای حاکم بر ایران «قانونمدار» نبوده اند؛ هدف نهضت آزادی آن است که جمهوری اسلامی را «قانونمدار» کند. (۲) آنها هیچ مخالفتی با قانون اساسی مبنی بر حفظ مالکیتهای بزرگ زمینداران و سرمایه داران گردن کلفت بر ثروتهای کشور و بر ثروتهائی که مردم با رنج و زحمت تولید می کنند، ندارند. آنجا هم که صحبت از وجود «خودکامی و استبداد» در جمهوری اسلامی می کنند منظورشان اینست که هیئت حاکمه به امثال «نهضت آزادی، در حکومت سهم نمی دهد. تامین حقوق پایه ای مردم به هیچ وجه مسئله این آقایان نیست. بعلاوه، ملی مذهبی ها هیچ اختلافی با جمهوری اسلامی در اینکه نظام سیاسی کشور باید مذهبی باشد ندارند؛ آنان خودشان از بنیان اسلام سیاسی (یعنی دخالت دادن اسلام در اداره امور جامعه) هستند.

نظریه پردازان «دوم خرداد» که نمی توانند انحطاط حاصل از حکومت دینی خود در ایران را پنهان کنند و با شعار و خواست عمومی مردم مبنی بر «جدائی دین از دولت» مواجهند، به صحرای کربلا میزنند. آنها مدعیند که برای پیشرفت سیاسی و اقتصادی، ایران نیز باید همان مراحل را که چند صد سال پیش کشورهای غربی در راه رسیدن به ترقی و سعادت از سر گذراندند طی کند و برای اینکار، اول باید از مرحله «اصلاح دینی» یا به قول هاشم آقاچری از «پروتستانیزه کردن اسلام» بگذرد. با این بحثها می خواهند مردم را قانع کنند که باید یک دوره دیگر «صبر» کرد و اجازه داد که جمعی مرتجع که نام «نواندیش دینی» بر خود نهاده اند با آخوندهای کپک زده دست و پنجه نرم کنند تا بالاخره این نظام پوسیده اصلاح شود و به مردم آزادی عطا کند! آقایان برای جا انداختن این نظرات فریبکارانه که فقط و فقط برای حفظ جمهوری اسلامی اظهار میشود تاریخ را وارونه کرده اند. می گویند در اروپا هم «متفکران نواندیش مسیحی» که بعدها معروف شدند به متفکران پروتستان ابتدا آمدند و یک قرائت تازه از مسیحیت ارائه کردند، با دیدگاه های سنتی کلیسا مبارزه کردند، نوع نگاه مذهبی جامعه خود را تغییر دادند و بعد که مذهب تغییر پیدا کرد به تبع آن شرایط اقتصادی هم تغییر یافت.» (۳)

اما در واقعیت تاریخ طور دیگری نوشته شده است. اصلاح مسیحیت توسط «متفکران نواندیش دینی»، به بعد از خیزش جنبشهای قهرآمیز و سیل آسای دهقانان اروپا علیه دم و دستگاه کلیسا مربوط میشود. لشکرهای دهقانی در نقاط مختلف اروپا قدرت کلیسا را یکی پس از دیگری در هم کوبیدند و به سوی مرکز حاکمیت کلیسا یعنی واتیکان هجوم آوردند، کشیشها را هزار هزار از دم تیغ گذراندند و جلال و جبروت کلیسا را لگدمال کردند؛ تا کشیشها دیگر هرگز نتوانند باد به غیغب اندازند و به زور یا حيله دسترنج مردم را از آنان بریایند و در جهل مرکب نگاهشان دارند. در هم شکستن زنجیرهای عقب ماندگی و اسارت فئودالی و ضعف کنونی قدرت کلیسا مرهون این جنبشهای خونین است و نه بحثهای فلسفی اصلاح گران دینی در مدرسه ها و دانشگاه ها و وعظ و خطابه های پوچ آنان. در واقع در اروپا هم وقتی پای فیلسوفها و تئوریسین ها برای اصلاح دین به میان آمد که می خواستند جنبش های دهقانی را سرکوب کنند، دین را از مرگ نجات دهند و دوباره از آن مانند زنجیری برای اسارت توده های زحمتکش استفاده کنند. نواندیشان دینی همان موقع هم که داشتند دین را اصلاح میکردند ارتجاعی بودند و مطمئناً کپیهای اسلامی آنان در قرن بیست و یکم سوپر ارتجاعی هستند.

خلاصه اینکه در غرب برای گشودن راه پیشرفت و ترقی لازم بود که توده های دهقان بطور قهرآمیز (یعنی با شورشهای مسلحانه) قدرت کلیسا را نه اصلاح بلکه نابود کنند، مسیحیت و دم و دستگاه کلیسا را همراه با کشیشان معظم و میرزا بنویس هایشان به زیاله دانی بیفکنند. وقتی این کار انجام شد و کشورهای غربی فئودالیسم و قدرت سیاسی فئودالی (که دین از مظاهر آن است) را نابود کردند، آنگاه به دین جدید که بسیار تغییر یافته و ضعیف شده بود اجازه دادند که در چارچوب سرمایه داری و به شکل «امر خصوصی افراد» تجدید حیات کند. تبیین اصلاح طلبان حکومت اسلامی از تاریخ آنقدر ضد مردمی است که عمداً نقش قیامهای خونین دهقانی را از معادله حذف می کند. البته این حذف کاملاً به ارکان نظری دوم خردادی ها ربط دارد که بر «پرهیز از نمایش قدرت اجتماعی» (یعنی پرهیز از کشاندن مردم به میدان) تاکید میگذارند. (۴) پس از ۲۳ سال حکومت دین، مردم به راحتی می توانند تئوری حقیقی مربوط به دین را از درون این تجربه بیرون آورند: دخالت دین در اداره امور جامعه برای ما فقط فاجعه به بار آورده است و باید از حیطه زندگی عمومی جامعه بیرون رود. کسی که پس از ۲۳ سال تجربه فاجعه بار این حقیقت را نفهمیده است، یک مرتجع ناب است. هیچ یک از فلسفه بافی های اصلاح طلبان نمی تواند بطلان این تئوری حقیقی را نشان دهد.

آیا گسترش نفوذ امپریالیسم در ایران کلید رفع عقب ماندگی است؟

بحث دیگری که در دوره کنونی از سوی صاحب نظران جمهوری اسلامی و محافظ و عناصر طرفدار غرب مطرح می شود اینست که اگر کشورهای امپریالیستی بطور گسترده و علنی وارد کشوری مثل ایران شوند و سیاست و اقتصاد و فرهنگ آن را علناً در اختیار خود بگیرند، راه پیشرفتهای صنعتی ایران گشوده می شود. راه استقرار دموکراسی غربی گام به گام در ایران هموار می شود. دروازه های رفاه برای بخش بزرگی از مردم باز می شود. در همین راستا معتقدند که هر چه سریعتر باید به «سازمان تجارت جهانی» و سایر پیمان های اقتصادی و سیاسی بین المللی پیوست. اما تجارب تاریخی در ایران و سایر کشورهای تحت سلطه دنیا چه چیزی را نشان می دهد؟

کشورهای غربی مشخصاً انگلیس و آمریکا در تمام دوره سلطنت پهلوی علناً و بطور گسترده و نامحدود کنترل اقتصادی و سیاسی ایران را در دست داشتند. اما هیچکدام از معجزات بالا اتفاق نیفتاد. غربیها رژیمی خودکامه و مستبد در ایران مستقر کردند، برای سازمان امنیتی عریض و طویل و مجهز به سیستمهای پیگیر و بازجویی و شکنجه مدرن ساختند، از روی کتابهای انگلیسی به سازمان امنیتی های ایرانی تعلیم دادند که چگونه مردم را سر جای خود بنشانند. ممیزی یا سانسور سیستماتیک، سرکوب و اعدام و قتل مخالفین از عملکردهای معمول تحت سلطنت پهلوی بود که غرب مستقیماً به رضا شاه و سپس محمد رضا شاه دیکته می کرد. بر خلاف آنچه غربیها وانمود می کنند استبداد شاهی در ایران مسأله ای فردی نبود؛ بلکه فرد شاه نماینده و محافظ نظام سیاسی منطبق بر خواست و منافع کشورهای غربی بود. هر چند یکرشته صنایع توسط سرمایه های غربی در ایران برافراشته شد، نظام آموزشی نوینی بوجود آمد و بعضی روابط فتودالی در کشاورزی تغییر کرد اما هیچیک از این تغییرات، کشور را به صنعتی شدن و رفاه نرساند. در زمینه سیاسی نیز امپریالیستها به کمک نوکران بومی خود شتافتند و استبداد و خودکامگی شاهان قاجار را مدرن تر و کارآمد تر کردند. حضور غیر علنی غربیها در ایران در دوران جمهوری اسلامی نتایجی بهتر ببار نیاورد. همان نظام فاشیستی و عقب ماندگی اقتصادی در اشکالی به مراتب بدتر و ستمگرانه تر تحت لوای جمهوری اسلامی پیش رفت و منافع غرب کماکان به حداکثر تامین شد.

این واقعیت آشکاری است که اقتصاد ایران را سرمایه داری جهانی به یک اقتصاد تک پایه نفتی تبدیل کرد. چه در زمان شاه، چه جمهوری اسلامی، اینکه درآمد نفت ایران به چه مصرفی برسد و منافع چه بخشهایی را تامین کند بوسیله قدرتهای امپریالیستها و برای رفع نیازهای سیاسی و اقتصادی و نظامی آنها تعیین شده است. این درآمد صرف واردات مواد غذایی، ماشین، اسلحه، تجهیزات امنیتی، و چاق و چله کردن یک قشر سرمایه دار بزرگ و اعوان و انصار آنها می شود. آیا می توان این «درآمد» را طور دیگری هزینه کرد؟ خیر! مناسبات نفتی با بازار جهانی مناسبات ارباب و رعیت است. یک مناسبات برابر نیست که بتوان به دلخواه آن را به هر طرف چرخاند. خیال باطل است که اگر یک حکومت «ملی» بر سر کار بیاید می تواند به اصطلاح نفت بفروشد و بجایش مثلاً صنایع پایه ای وارد کند! دنیا روی این پاشنه نمی چرخد.

یک مثال روشن دیگر از نتایج وابستگی به امپریالیسم، قالیبافی ایران است. مشاوران «صندوق بین المللی پول»، سرمایه داران گردن کلفت ایران را تشویق کردند که بهتر است نیروی کار و منابع خود را در تولید فرش برای صادرات به راه بیندازند. بدین ترتیب بخش خصوصی و دولت در قالیبافی فعال شد و نزدیک به ۱۰ میلیون نفر درگیر این رشته شدند. دو سه سال بعد، بازار غرب از فرش ایران دست کشید و تصمیم گرفت از کشورهای فقیرتری که دستمزد قالیبافی در آنجا بسیار پایینتر از ایران است فرش وارد کند. نتیجه این تصمیم برای اقتصاد ایران، آدمهای گرسنه، دارهای قالی بیکار و میلیونها مترمربع فرش باد کرده در انبارها بود. حالا دختران قالیباف باید از فقر و گرسنگی بمیرند یا به بردگی جنسی کشیده شوند و تن فروشی کنند. وابستگی به بازار جهانی یعنی وابسته بودن زندگی و مرگ میلیونها انسان به افت و خیز و رونق و رکود آن.

برای اینکه تاثیر واقعی سلطه و نفوذ سرمایه داری جهانی را بهتر بفهمیم بد نیست به چند آمار جهانی توجه کنیم. به اعتراف «صندوق بین المللی پول»، در خاتمه قرن بیستم شرایط زندگی یک پنجم اهالی دنیا یعنی بیش از یک میلیارد انسان به مراتب بدتر از شرایط زندگی در قرن نوزدهم بود! سرمایه داری همه نقاط دنیا را زیر سیطره خود کشیده، به هم بافته و سرنوشت همه انسانهای کره زمین را تعیین میکند. ماهیت توسعه سیاسی و پیشرفت اجتماعی در نظام جهانی امپریالیستی اینست که کمتر از یک دهم اهالی دنیا برای ۹۰ درصد بقیه تصمیم گیری می کنند! معنایش اینست که بیش از نیمی از ثروتهای تولید شده در جهان در اختیار تعداد خیلی است که به ۱۰۰ نفر هم نمیرسد. معنایش اینست که تصمیم گیری دولتهای اروپایی مبنی بر پرداخت یارانه به کشاورزان کشورشان باعث مرگ میلیونها نفر در آفریقا میشود؛ زیرا کشاورزی آفریقا به قول معروف «از آنجا مانده و از اینجا رانده» شده است: بنگاه های برنامه ریزی و توسعه امپریالیستی به آفریقا دیکته کردند که به جای تولید مواد غذایی برای توده ها، به تولید محصولات ویژه صادراتی بپردازد. حالا عملاً راه صدور محصولات کشاورزی آفریقا به بازارهای اروپا را می بندند و کودکان آفریقایی را گرسنه و بیمار به بستر مرگ می کشانند. اینکه امروز کارگران مجبورند روزی ۱۶ ساعت بدون استراحت هفتگی و سالانه کار کنند تا خانواده خود را زنده نگاه دارند مختص ایران نیست. بالاترین رقم مرگ و میر (یا در واقع مرگ بر اثر سوانح کاری) در بین کارگران مناطق آزاد صنعتی سواحل چین در نتیجه فشار کار است! یعنی دقیقاً در جایی که سرمایه های امپریالیستی مستقیماً به استثمار کارگران چینی مشغولند و صد در صد کارخانه ها متعلق به غرب است. پدیده «آقازاده ها»، نه مختص جمهوری اسلامی است و نه ویژگی ایران. در همه کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، چنین انگل هایی از صدقه سر زیر خط فقر رفتن اکثریت مردم مرتباً زاده می شوند.

«پیشرفت» و «ترقی» که تحت نظام سرمایه داری و روند «گلوبالیزاسیون» (یا جهانی شدن) آن نصیب اکثریت اهالی دنیا می شود چیزی جز این نیست. یک گوشه این جهان، بیماریهای مردم از پرخوری است و در بقیه نقاط، مردم دچار سوء تغذیه اند. در چند کشور غربی، حتی کودکان دبستانی هم تلفن موبایل دارند؛ ولی اکثریت مردم جهان هنوز رنگ تلفن را هم ندیده اند. دو میلیارد نفر از آب پاکیزه و قابل آشامیدن بی بهره اند. برای اینکه آدم این وضعیت را ببیند و ککش هم نگذرد و تازه اسمش را پیشرفت و ترقی بگذارد، بیشمرمی و بیرحمی خاصی لازم است: بیشمرمی و بیرحمی خاص بورژوازی.

تولیدات پیشرفته و تکنولوژی برتر امپریالیستها به قیمت فقر اکثریت مردم جهان، محروم کردن اکثریت مردم جهان از آزادی سیاسی، به قیمت نابود کردن منابع زیست کره زمین و فقط در خدمت رفاه قشر بسیار کوچکی از مردم جهان حاصل شده است. چگونه می توان نام آن را «پیشرفت» گذاشت؟ برای سنجش عقب ماندگی و پیشرفت فقط یک معیار

واقعی وجود دارد. آیا منابع اقتصادی یک کشور در خدمت به نیازهای اکثریت مردم آنجا بکار گرفته می شود یا خیر؟ معیار و محک و اهداف ما در ساختن یک اقتصاد مردمی اینست که نیازهای زندگی توده های مردم یعنی ۹۰ درصد جامعه تامین شود. مصالح رشد و تعالی استعدادهای ذهنی آنان فراهم آید. نیازهای تحقق اهداف عالیتربطه کارگر یعنی پیشبرد انقلاب جهانی برای عاری از ستم و استثمار برآورده شود.

آیا باید وظیفه رفع عقب ماندگی جامعه ایران را به بورژوازی واگذار کرد؟

طیفی از جریانات و عناصر مرتجع حکومتی تا برخی روشنفکر چپ سابق، هنگام صحبت از عقب ماندگی ایران می گویند که ما در مرحله جدال میان سنت و مدرنیته بسر می بریم. منظورشان اینست که ایران در همان شرایطی قرار دارد که اروپا در قرن ۱۸ میلادی داشت و شرط تحول ایران نیز به همان ترتیب، در گذر از «سنت به مدرنیته» است. می گویند جامعه ما هنوز مسائل انقلاب بورژوازی نظیر آنچه در جریان رشد و غلبه سرمایه داری در غرب اتفاق افتاد را حل نکرده است. تحول و پیشرفت در چنین جامعه ای یک تحول بورژوازی است و طبقه بورژوازی بهتر از هرکس دیگر می تواند آن را عملی کند. از آنجا که به سختی می توان ضدیت بخش مسلط و قدرتمند طبقه بورژوازی در ایران یعنی بورژوازی بزرگ انحصارگر و وابسته به امپریالیسم (یا کمپرادور) با ترقیخواهی را پوشاند، بسیاری از جریانات چپ سابق معتقدند که کارها را باید بدست بورژوازی ملی (یا متوسط) سپرد. جالب اینجاست که بخشی از اینان برای توجیه سازشکاری و تزلزل خود در برابر رژیم اسلامی، برای یک دوره خاتمی و همدستانش را نماینده بورژوازی ملی و ادامه دهنده راه مصدق خواندند تا از این طریق، ضرورت تاریخی پشتیبانی از «دوم خرداد» را اثبات کنند!

اما این بحثها و استدلالات، آشکارا بی پایه و اساس و روی هواست: هم از نظر واقعیات امروز، هم از نظر تجارب تاریخ معاصر، و هم به لحاظ تئوریک. اولاً انقلابات بورژوازی قرن ۱۸ اروپا در عصری رخ داد که هنوز سرمایه داری کشورهای مجزای جهان را در یک نظام واحد ادغام نکرده بود. کشورها بطور جداگانه تشکیل میشدند و هنوز سرمایه داری یک جهان واحد بوجود نیاورده بود. اما امروز سرمایه داری کل جهان را تحت سلطه خود ادغام کرده است. هر چند همه کشورهای جهان سرمایه داری نیستند، و اغلب کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین دارای نظامهای اقتصادی نیمه فئودالیند، اما همگی در شبکه تولید و مبادله جهانی سرمایه داری بهم پیوسته اند. در چارچوب این عصر، انقلابات نوع کهن اصلاً امکان پذیر نیست و در بهترین حالت تخیل است.

اصلاً آن طبقه بورژوازی که در غرب بوجود آمد و انقلاب کرد، در کشورهای جهان سوم هیچوقت امکان رشد نیافت. طبقه بورژوازی در غرب زاینده رشد سرمایه داری و تخاصم با فئودالها و حاکمیت کلیسا بود. بدین ترتیب یک طبقه قوی و ریشه دار بوجود آمد. در آن دوران، هنوز هیچ قدرت خارجی و بین المللی بوجود نیامده بود که بخواهد در این معادله قدرت دخالت کند و طرف یکی را بگیرد. در نتیجه به نسبت رشد سرمایه داری، نفوذ طبقه بورژوازی هم گسترش یافت؛ دهقانان را به زیر پرچم خود کشید؛ با انقلابات قهرآمیز قدرت سیاسی طبقات فئودال و کلیسا را برافکند و قدرت سیاسی طبقه سرمایه دار را برقرار کرد. یکی از دلایل عمده اینکه در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، طبقه بورژوازی با خصوصیات و قدرت بورژوازی غرب بوجود نیامد این واقعیت بود که سرمایه داری در جریان (و در نتیجه) غلبه بر غرب، از مرزهای ملی سرازیر شد و تمام جهان را بزرز سلطه خود کشید. استعمار خارجی در معادلات مبارزه طبقاتی کشورهای فئودالی مستعمره دخالت کرد و در این عرصه نقش تعیین کننده ای بعهده گرفت. در نتیجه طبقه بورژوازی بومی این کشورها، بسیار ضعیف و وابسته به قدرتهای خارجی تکامل یافت. تکلیف بخش مسلط این بورژوازی یعنی بورژوازی بزرگ انحصارگر و وابسته که هم تابع و نوکر امپریالیسم است و هم به زمینداری نیمه فئودالی بند دارد، پیشاپیش روشن است. این بورژوازی یکپارچه مظهر ارتجاع و عقب ماندگی است و بس.

اما حتی «مستقل ترین» بخش بورژوازی کشورهای تحت سلطه هم قادر نیست تفکر، سیاست و قدرتی مستقل از قدرتهای خارجی بهم بزند. بورژوازی ملی آنقدر ضعیف است و آنقدر از انقلاب طبقه کارگر و دهقانان می ترسد که به سختی حاضر است در مقابل فئودالیسم، دستگاه روحانیت، و امپریالیسم با طبقه کارگر و دهقانان و کمونیستها همسو شود. این بورژوازی ملی نه تنها بخاطر ضعف خود قادر نیست انقلاب بورژوا دموکراتیک را رهبری کند بلکه در این زمینه بسیار متزلزل است و بارها به همان آرمان های بورژوائی خیانت کرده و خواهد کرد.

تجربه ایران را در نظر بگیریم. تجربه احزابی مانند جبهه ملی به رهبری مصدق، نهضت آزادی به رهبری بازرگان، ریاست جمهوری بنی صدر و حرکت امروز ملی - مذهبی ها مانند سبحانی و غیره. در کارنامه این جریان مصدق از همه بهتر بود. اما مصدق هم وقتی که به قدرت رسید حاضر نشد زندانیان سیاسی چپ و دمکرات را آزاد کند. نهضت آزادی به رهبری بازرگان که واقعا به خمینی و دار و دسته اش کمک کرد تا به قدرت برسند، در سرکوب تشکیلات های توده ای ملل تحت ستم، دهقانان و کارگران و قتل عام کمونیستها شرکت داشت. حتی در دوره ای که از حکومت بیرون رفت هم در برابر این جنایات، با رضایت و رذالت سکوت کرد. بنی صدر وقتی در قدرت بود به ارتشها فراخوان داد که پوتین هایتان را در نیاورید و آماده حمله به جنبش کردستان باشید. سرکوب تظاهرات بزرگ زنان در تهران علیه حجاب اجباری در دوران ریاست جمهوری او صورت گرفت. مخالفت وی با خمینی وقتی بالا گرفت که دید دارند زیر پایش را از حکومت جارو می کنند. موضع گیری وی در برابر قدرتهای امپریالیستی زمانی آشکار شد که دید غریبها پشت خمینی و حزب جمهوری اسلامی را در دعوای درونی رژیم گرفته اند. تمام این تجارب نشان میدهد که بورژوازی ملی تنها زمانی که قدرتی ندارد و بوی قدرت به مشامش نرسیده می تواند تا حدودی یا جنبش و انقلاب دموکراتیک مردم همراهی کند. این طبقه آنچنان ضعیف و کم ظرفیت است که حتی بوی قدرت او را فاسد و به شدت ضد مردمی میکند، چه برسد به اینکه به قدرت هم برسد.

آیا بورژوازی ملی می تواند چرخ تولید را به راه بیندازد، در شرایطی که قوانین بازار بین المللی به وی دیکته می کند که فروش نفت و وارد کردن نیازهای کشور از خارج، کم هزینه تر از به راه انداختن کشاورزی و صنعت است؟ آیا

می تواند بند ناف اقتصاد به اقتصاد جهانی را قطع کند و با تولید کشاورزی و صنعتی برای رفع نیازهای اولیه مردم کشور را سازمان دهد؟ هرگز. آیا این بورژوازی برای گسترش علم حاضر است دین را به پستوی خانه ها بفرستد؟ هرگز. نمایندگان سیاسی این بورژوازی در قرن بیست و یکم هنوز سخترانی هایشان را با این آیه قرآن شروع می کنند که راز فرو نریختن آسمان بر سر مردم اینست که خدا ستونهای قدرتمندی زیر آن زده است! آیا این بورژوازی حاضر است حق تعیین سرنوشت ملل را به رسمیت بشناسد؟ هرگز. آیا حاضر است برابری کامل زن و مرد را تصویب کند و به عمل بگذارد؟ خیر. آیا حاضر است بدون ترس از فروریختن قداست مالکیت خصوصی، زمینهای دولتی و غیر دولتی قابل کشت و زیر کشت را میان دهقانان تقسیم کند؟ امکان ندارد. با این حساب از تحولات بورژوا دموکراتیک و از انقلاب بورژوائی چه باقی میماند؟

پس راه پیشرفت کسورهای که در عصر سرمایه داری نتوانستند از فئودالیسم جدا شوند چیست؟

این واقعیتی است که ایران هنوز باید تحولات بورژوائی ضروری (ضروری برای استقرار سوسیالیسم) را از سر بگذراند. یعنی باید بقایای فئودالیسم در کشاورزی نابود شود؛ نیروی کار از انقیاد درآید؛ حقوق و قوانین نابرابر و تبعیض گرایانه علیه زنان از بیخ و بن تغییر کند؛ ملل تحت ستم ایران از حق تعیین سرنوشت برخوردار شوند. بعلاوه مساله استقلال از امپریالیسم و ایجاد یک دولت واقعا ملی که در زمینه های سیاسی و اقتصادی و دیپلماتیک وارد مناسبات برابر با دولتهای دیگر شود، یک جنبه دیگر تحولات مورد نیاز جامعه است. از انقلاب مشروطه تاکنون خلغهای ایران برای چنین خواسته هایی مبارزه کرده اند اما جنبش آنها همواره در یک مرحله در جا زده است. جنبش آزادیخواهانه و عدالت جویانه مردم ایران تنها زمانی شانس پیروزی خواهد داشت که با نیازهای انقلاب در عصر کنونی همراه شود و تکامل پیدا کند. این تکامل هیچ نیست مگر اینکه طبقه کارگر رهبری انقلاب را بدست گیرد. این یک واقعیت غیر قابل انکار است که نفوذ امپریالیستها در ایران باعث شده یک طبقه کارگر قوی در ایران شکل بگیرد. دیگر نه امکان پذیر است و نه لازم که چنین جامعه ای صبر کند و منتظر گذر از عصر مدرنیته شود تا روی پیشرفت و ترقی به خود ببیند.

انقلاب دموکراتیک در عصر امپریالیسم اگر آگاهانه جزئی از جریان انقلاب جهانی برای سرنگونی نظام سرمایه داری امپریالیستی و رسیدن به دنیای کمونیستی نباشد، یعنی اگر بلافاصله به انقلاب سوسیالیستی گذر نکند، حتی دستاوردهای بورژوا دموکراتیک هم به سرعت برق از دست می روند و جامعه دوباره به عقب برمیگردد. شکاف طبقاتی در روستا و شهر گسترش می یابد؛ نابرابری میان مناطق مختلف کشور زیاد میشود و نارضایتی در میان ملل تحت ستم بالا می گیرد. ایجاد صنایع پایه ای و تامین نیازهای مردم مختل می شود. بدون برقراری سوسیالیسم، ایجاد اتحاد در میان اکثریت مردم کشور و پیشرفت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشور ممکن نیست. بعلاوه، بدون ایجاد یک کشور سوسیالیستی نمی توان بر مردم جهان تاثیر گذاشت و آنان را تشویق به مبارزه برای انقلاب و استقرار سوسیالیسم در دیگر نقاط جهان کرد. به یک کلام، در عصر جدید، راه دگرگونیهای بنیادین در کشورهایی مانند ایران یک راه جدید است و نه کهنه. این راه، انقلاب دموکراتیک نوین و گذار مستقیم و بی تاخیر به انقلاب سوسیالیستی است.

انقلاب دموکراتیک نوین در ظرف چند سال و نه چند دهه، زندگی اکثریت جامعه را این رو و آن رو می کند. بقایای فئودالیسم را از میان بر می دارد و زیربنای اقتصادی جامعه را احیاء می کند. کشور را از طریق رشد کشاورزی و صنایع مستقل برای رفع نیازهای اساسی اکثریت مردم، خودکفا می کند. فرهنگ و سنتهای کهنه و خرافی، مذهبی و مردسالارانه را از جامعه می زداید و فرهنگ پیشرو و مترقی و جهانی را تکامل می دهد. اینها را طبقه کارگر جهانی در نتیجه پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و گذر به انقلاب سوسیالیستی طی ۳۰ سال در چین دوران مائو تجربه کرد. این تجربه به روشنی نشان داد که رشد و ترقی هر کشور وابسته به این است که چه سیاستی، چه طبقه ای، در قدرت باشد. بنابراین ترقی و پیشرفت جامعه و بهروزی مردم در ایران اینست که قبل از هر چیز قدرت سیاسی عوض شود. سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی یا هر رژیم مرتجع دیگری که جایگزین آن شود، تنها راه است.

توضیحات

۱) جلالی پور از نظریه پردازان جناح دوم خرداد، رکنهای ۹ گانه اصلاح طلبان جمهوری اسلامی را چنین بر می شمارد: ۱. تلاش برای محرویت قانون اساسی ۲. التزام عملی به قوانین موضوعه کشور ۳. بی طرف نگاهداشتن نهادهایی که لازم است فراجناحی باشند (مانند رهبری، قوه قضائیه و نیروهای مسلح) ۴. تلاش برای تسلط بر نهادهای انتخابی (ریاست جمهوری، مجلس...) و پرهیز از زیرسوال بردن مجمع تشخیص و صدا و سیما و قوه قضائیه و غیره ۵. پرهیز از نمایش قدرت اجتماعی ۶. تلاش برای کاستن از تمایز خود و رقیب ۷. تلقی جناح راست سنتی (و نه راست افراطی) به عنوان رقیب اصلی ۸. بی تفاوتی نسبت به تاثیر نیروهای بین المللی ۹. تلاش برای پیشبرد اصلاحات با حداقل هزینه. ۱۲ رجوع شود به مقاله «قیام ملی ۳۰ تیر و جنبش اصلاح طلبی نوشته ابراهیم یزدی رهبر نهضت آزادی در مجله باور شماره ۱۰ - ۱۳۸۱»

۱۳) از سخنرانی هاشم آجاری در بزرگداشت دکتر شریعتی در همدان

۱۴) رجوع کنید به منبع شماره ۱

نگاهی به رنسانس، اصلاح دینی، روشنگری و مارکسیسم

مراحل اضمحلال فئودالیسم و رشد سرمایه داری با دورانهائی مصادف شد که عرصه ایدئولوژی، هنر و ادبیات و علم دچار تغییرات و دگرگونی های تعیین کننده بود. نقاط عطف این دگرگونیهای فلسفی و علمی و هنری با نامهای رنسانس (تولد دوباره)، رفرماسیون (اصلاح دینی) و روشنگری مشخص می شوند. اومانیزمها قبل از رنسانس ظهور کردند و سپس دو دسته شدند که بخشی از آنها جنبش رنسانس را براه انداختند. روشنفکران بورژوا در کشورهای جهان سوم گرایش شدیدی به ایده آلیزه کردن این تحولات و نقش آنها در فرایند گذر اروپا از فئودالیسم به سرمایه داری دارند. اما هر یک از این دگرگونی ها اولاً در زمان خود هم دچار محدودیتهای زیاد بودند. مطمئناً در چارچوب عصر جدید که عصر گذار از سرمایه داری به کمونیسم (یا بقول لنین عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری) است، تلاش برای بازآفرینی آنها تبدیل به مانعی در مقابل پیشرفت جامعه می شود و لاجرم به حرکتی ارتجاعی می انجامد.

مثالی بزنیم. جنبش رنسانس که در قرن دوازده و سیزده میلادی درون نظام فئودالی اتفاق افتاد، در واقع احیاء بخشهایی از فلسفه و هنر یونان قدیم و وارد کردن آن به مسیحیت بود. این جنبش در عکس العمل به عصر تاریک اندیشی و رکود و جهل و تهی بودنش راه افتاد. مهد رنسانس ایتالیا بود. دولت فئودالی که نیاز به بازسازی روبنای ایدئولوژیک خود داشت این حرکت را به خدمت گرفت و تقویت کرد. در همین دوره بود که نیکولو ماکیاولی کتاب مشهور «شهریار» را نوشت. این کتاب برای آن نوشته شد که اصول دولتمداری را به امیر فلورانس که از خاندان «مدیچی» بود بیاموزد. گالیله و جوردانو برونو و داوینچی در این دوره ظهور کردند. رنسانس پروژه ای بود در چارچوب دولت فئودالی و برای بازسازی آن.

حرکت «اصلاح دینی» را در نظر بگیریم که در قرن شانزدهم رخ داد و پشتوانه آن جنبشهای دهقانی عظیم در آلمان بود. مارتین لوتر کشیشی بود که رهبری جنبشهای دهقانی علیه دم و دستگاه کلیسای کاتولیک را بر عهده داشت؛ اما به دهقانان خیانت کرد و جنبش های دهقانی به رهبری مونستر را سرکوب کرد. سپس از کالوین که کشیش و فرماندار وین بود دعوت کرد که به دین مسیحیت نظامی نوین دهد و آن را «اصلاح» کند. کالوین به میدان آمد تا با «اصلاح» دین آن را تحکیم کند. در واقع زهر دین را رقیق کردند و به خورد مردم دادند.

قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی دوران رهایی از نیروهای طبیعت و بالنتیجه مذهب بود؛ دوران رهایی از مناسبات تولیدی فئودالی و قدرت کلیسا بعنوان حافظ آن؛ دوران کنار گذاشتن تفکرات مذهبی و قدرت گیری توده ها. ستاره شناسان دروازه های بهشت را می گشودند. تکنیک های تولید بهبود می یافت. درهم شکستن حصارهای جغرافیائی، شکسته شدن حصارهای مذهب و ایمان را بهمراه آورد. جهان وارد عصر تغییرات مداوم شد. عصری که سنت و مذهب یارای ایستادگی در مقابل آن نداشت. در آن قرن نظریه کوپرنیک مبنی بر اینکه خورشید مرکز کهکشان ماست و زمین و سیارات دیگر به دور آن می چرخند، ضربه محکمی بر اعتقادات کهنه زد که زمین را مرکز عالم می دانست. کوپرنیک شخصاً اعتقادات مذهبی داشت اما با فرضیه انقلابی خود بذر شک و تردید پاشید. پس از او گالیله فرضیه کوپرنیک را به لحاظ تجربی آزمایش کرد و بوسیله تلسکوپیی که درست کرده بود حرکات کرات را مشاهده کرد. پس از کوپرنیک دیگر انسانها نمی توانستند مانند گذشته به خود و جهان بنگرند. قبل از این بسیاری از آئین های مذهبی بر پایه تصورات بشر از نظم طبیعت تنظیم می شد. مثلاً، اعراب با چرخیدن به دور کعبه، ادای کراتی را در می آوردند که به گمان آنان دور زمین می چرخیدند. اما تئوریهای کوپرنیک و گالیله نادرست بودن همه اینها را نشان داد.

در اوائل آن دوران، دانشمندان و کاشفان قاره ها و متفکران غرب سعی می کردند مذهب را با تغییرات عظیم تطبیق دهند و به جای الغای مذهب راه جدیدی برای مذهبی بودن بیابند. رفرمگران پروتستان قرن ۱۶ نیز می خواستند همینکار را بکنند. آنها روحیه ای محافظه کارانه داشتند و تلاش میکردند با رجوع به گذشته، راه های جدیدی برای حفظ مذهب در دوران پر آشوب تغییرات بیابند. کشفیات علمی روحیه ماتریالیستی را دامن می زد؛ باورهای محافظه کارانه و اسطوره ای را تضعیف می کرد؛ شمار عظیمی از مردم را آماده پذیرش افکار جدید در مورد خدا، مذهب، دولت، فرد و جامعه می کرد. اما تکامل نیروهای مولده (دانش، ابزار تولیدی و مهارتهای تولیدی بشر) و به تبع آن تحول افکار و فرهنگ، ساده اتفاق نیفتاد. این فرایندی بود پر از جنگ و انقلاب، تضادها و کشمکشهای خونین مذهبی، خونریزی، قتل عام، شکنجه، تفتیش عقاید، استثمار، به بردگی کشیدن قبایل و اقوام.

تکامل روش ها و ابزار تولید کشاورزی و دامپروری از پیشرفتهای مهم بود. کشف ابزار دقیقه مانند قطب نما،

تلسکوپ، ذره بین موجب شد که نقشه های جغرافیا دقیق تر شود، راه یابی و فنون دریانوردی رشد کند. و همه اینها به تسخیر مستعمرات انجامید و اروپائیان را با اراضی کشاورزی پهناور و بردگان بیشتر از ثروت عظیم بهره مند ساخت. در قرن ۱۷ برای اولین بار از طریق میکروسکوپ، باکتری و اسپرماتوزوئید و دیگر موجودات میکروسکوپی قابل مشاهده شد. این کشفیات نه تنها بسیاری امراض را از بین برد، بلکه افسانه های مذهبی در مورد مرگ و زندگی نیز اعتبار خود را از دست داد. در آن قرن، علم پزشکی تکامل یافت و برخی بیماریها برای اولین بار شناسائی شدند. با بوجود آمدن علم زمین شناسی و شناخت علل پدیده های طبیعی مانند آتشفشان و زلزله، تمام افسانه های مربوط به اینها دود شد و به هوا رفت.

جنبش «روشنگری» در آن قرن سريلند کرد. با تکامل فیزیک نیوتونی و کشف نیروی جاذبه زمین، تمام مفاهیم خدائی سرنگون شد. عقل (خرد) بطور قطع بر ایمان غلبه یافت؛ علم بطور قطع بر دین پیروز شد. ساعت بعنوان ابزار سنجش زمان تکامل پیدا کرد و دقیق شد. به این ترتیب زمان هم از قیود مذهب رهایی پیدا کرد. دیگر هیچ قانونی غیرقابل شناخت بنظر نمی رسید. باور به قضا و قدر، دشوار شد زیرا انسان می توانست محیط خود را کنترل کند و طبیعت را در ابعاد شگفت انگیزی دستکاری کند. تغییر به یک امر عادی و طبیعی تبدیل شد. دیگر کسی از عواقب تغییر نمی ترسید. تمام این تحولات یکی پس از دیگری بر باورهای مذهبی محافظه کارانه ضربه زد و تغییراتی رادیکال در افکار بشر بوجود آورد. این فرایند دربرگیرنده تغییرات اجتماعی هم بود. شمار فزاینده ای از توده ها به جریان مدرنیزاسیون می پیوستند. آدمهای عادی به چاپگر، ماشین ساز و کارگران کارخانه تبدیل شده، به استانداردهای بهینه کار مسلط شدند. بهره وری کار به سرعت بالا رفت. سواد آموختن از انحصار نخبگان و قشرهای ممتاز جامعه خارج شد.

امروز بسیاری از روشنفکران مترقی عصر روشنگری را ایده آلیزه میکنند و آن را اوج ترقی و پیشرفت می دانند. واقعیت اینست که جنبش روشنگری در عصر بورژوازی تفاوتهای مهمی با رنسانس و اصلاح دینی داشت و تکامل علم و دیدگاه علمی، مرکز این جنبش بود. اما باید جوانب درست و مثبت روشنگری را از کلیت دیدگاه بورژوازی جدا کرد. از نظر مارکسیستها جنبش روشنگری در عین حال که نقش برجسته ای در رشد سرمایه داری و گسست جوامع غرب از فئودالیسم بازی کرد، اما محدودیتهای تاریخی خود را داشت. مارکسیسم با این باور جنبش «روشنگری» توافق دارد که جهان را می توان شناخت و انسانها باید مرتباً با بکارگیری روشهای علمی، جوانب ناشناخته جهان را کشف کنند و بشناسند. اما مارکسیسم در جوانب مهمی با روشنگری اختلاف دارد. نکته مرکزی باورهای «روشنگری» اینست که موتور پیشرفت بشر، علم است. یعنی کشف قوانین طبیعت و مهار نیروهای طبیعت، که شکل تکنولوژی و صنعت و پزشکی و امثالهم به خود می گیرد. کافی است «حقیقت علمی کشف شود» تا همه نیروها در مقابل آن سر تعظیم فرود آورند. این تفکر منطق گرایانه (راسیونالیستی) بخشی لاینفک از تفکر روشنگری است. اما تاریخ بشر چیز دیگری را نشان میدهد. اولاً، منافع طبقاتی مانع از آن می شود که هنگام کشف حقیقت همه در برابرش سر تعظیم فرود آورند. ثانیاً، هیچ یک از تکاملات جامعه بشری منجمله گسست از فئودالیسم و رشد سرمایه داری بدون جنگهای طبقاتی انجام نگرفته است.

جنبش روشنگری کماکان «خدا» را حفظ کرد، هر چند کوشید آن را از نظر علمی توجیه کند. مشخصاً نیوتون با ایجاد تشابه میان علم مکانیک (که فقط حرکت ظاهری ماده را می دید) گفت هر جسمی برای حرکت نیازمند یک عامل تکان دهنده اولیه است. پس جهان مادی ما نیز برای اینکه به حرکت درآید به یک تکان دهنده اولیه (خدا) نیاز داشته است. تکامل بیشتر علم و شناخت بشر در قرن ۱۸ و ۱۹ بر این باور ایده آلیستی و روش مکانیکی قرن هفدهم ضربات جدی وارد آورد. کشف تئوری تکامل توسط داروین مهمترین این تکاملات بود. تئوری تکامل ثابت کرد کلیه شکل های زندگی که روی کره زمین موجود است، از باکتری تک سلولی گرفته تا پیچیده ترین حیوانات، همگی محصول میلیاردها سال تکاملند؛ هر نوع از انواع دیگر منشعب شده و دارای اجدادی یکسان هستند. این تئوری تمام ادعاهای ضد علمی که پیدایش موجودات زنده و انسان را به افسانه «آفرینش» و «طرح بی نقص خدا» مربوط می کنند باطل کرد و به خداوند مکانیکی نیوتون نیز ضرباتی مهلک زد.

اما بزرگترین انقلاب تاریخ تفکر بشر در قرن ۱۹ رخ داد. روشنگری مدعی تفکر علمی بود؛ اما روش مکانیکی و اعتقادات ایده آلیستی متفکران روشنگری باعث می شد که تنها به قسمتی از حقیقت دست یابد و مانع از کشف همه جانبه حقایق مربوط به هستی بشر باشد. وقتی مارکس و انگلس از تفکر مکانیکی و ایده آلیستی متفکران بورژوا گسست کردند و روش ماتریالیسم دیالکتیک را کشف کردند، بزرگترین انقلاب در تفکر بشر بوقوع پیوست. آنان با استفاده از تحلیل ماتریالیستی دیالکتیکی تاریخ، برای اولین یک درک حقیقی از تکامل تاریخ بشر چه در زمینه اقتصاد، چه تحولات فکری ارائه دادند. ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی رابطه حقیقی میان تکامل ابزار کشاورزی و صنعتی و تحول در تولید فئودالی و سرمایه داری با تحولاتی که در تفکر مذهبی، هنر و موسیقی و اخلاق و قانون

بوجود آمده را روشن کرد.

مارکس گفت که انسانها در جریان تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی وارد مناسبات معینی با یکدیگر می شوند؛ که مناسبات تولیدی اساسی ترین آنها است. در طول تاریخ این مناسبات شکل های مختلف به خود گرفته است. شکل این مناسبات به درجه رشد ابزار تولید و دانش تولیدی انسان در هر دوره تاریخی وابسته بوده است. مارکس در تجزیه و تحلیل از جوامع برده داری، فئودالی و سرمایه داری در تاریخ بشر نشان داد که مهمترین تمایز میان انسانها اینست که آیا مالک ابزار تولید (یعنی زمین، ماشین آلات و امثالهم) هستند، یا اینکه برای کسی که صاحب ابزار تولیدی است کار می کنند. او نشان داد که این مناسبات تولیدی، مناسبات میان طبقات است و زیربنای جامعه را تشکیل می دهد. مارکس و انگلس با بطور علمی اثبات کردند که ریشه نابرابری ها و ستم های گوناگون در جامعه بشری، منجمله انقیاد زنان را باید در پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید جستجو کرد. مارکس نشان داد که روینای جامعه یعنی نهاد سیاسی دولت، و کلیه نهادهای ایدئولوژیک و فرهنگی بر اساس زیربنا (مناسبات تولیدی) شکل می گیرد، مناسبات طبقاتی را بازتاب می دهد و از آن حفاظت می کند.

مارکس گفت که در هر دوران به نسبت رشد نیروهای مولده (ابزار تولید و دانش و مهارت انسانها)، مناسبات تولیدی موجود کهنه و ارتجاعی می شود و راه تکامل نیروهای مولده را سد می کند. بنابراین باید مناسبات کهنه از طریق انقلاب سرنگون شود و جای خود را به مناسبات نوین بدهد. یعنی طبقه ای که نماینده نیروهای مولده بالنده است با انجام انقلاب به طبقه حاکمه تبدیل شود و با اتکاء به قدرت خود مناسبات تولیدی نوین را حاکم کند

در عصر سرمایه داری، این طبقه نوین که آینده را نمایندگی می کند، طبقه کارگر است. طبقه ای که نه فقط با پیشرفته ترین ابزار تولیدی سر و کار دارد بلکه از قید و بند مالکیت خصوصی نیز آزاد است. مارکس و انگلس این حقیقت را کشف کردند که با رشد عظیم و بیسابقه تولید در نظام سرمایه داری، برای نخستین بار در تاریخ بشر شرایط مادی برای ساختن جامعه بی طبقه کمونیستی مهیا شده است. جامعه ای که در آن هرکس به اندازه توانش کار می کند و به اندازه نیازش از نعم مادی بهره مند می شود. بدین ترتیب جامعه طبقاتی که در مقطع معینی از تکامل بشر بوجود آمده، در مقطع دیگری از میان خواهد رفت. وقوع این انقلاب فکری در قرن ۱۹ مدیون رشد طبقه کارگر بود، ترقی و پیشرفت جامعه بشری نیز در گرو آنست که طبقه کارگر از طریق انقلاب به طبقه حاکم تبدیل شود.

هیاھوی یک درگذشت؛ سرگذشت یک هیاھو!

نگاهی بر میراث منصور حکمت در زمینه های اقتصاد سیاسی، مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم و مسائل ایدئولوژیک

چندی پیش منصور حکمت رهبر حزب کمونیست کارگری ایران در اثر بیماری سرطان درگذشت. بیشک مرگ هر انسانی که زندگیش را وقف مبارزه علیه رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی کرد، موجب تأسف است. سنت پسندیده ای است که مردم زندگی و مبارزه رهبران و فعالین سیاسی ترقیخواه را قدر بدانند. اما هیچ کمونیستی براحتی نمی تواند از کنار ارزیابی بغایت غلط حزب کمونیست کارگری از نقش منصور حکمت و مباحثی که در سوگ وی طرح نمود بگذرد:

«بزرگترین مارکسیست معاصر»، «بزرگترین متفکر جهان»، «بزرگترین اومانیت جهان»، «فردی که اومانیزم را به مارکسیسم برگرداند»، ترجیع بند هر اعلامیه و مقاله این حزب در اینمورد بوده است. (۱) برخی از منسوبین به حزب کمونیست کارگری پا را فراتر از این گذاشته صحبت از «حکمتیسم» نموده و آنرا مارکسیسم دوران معاصر قلمداد کردند. برخی دیگر برای تعریف و تمجید از او به تئوری نوایغ دست یازیدند. خلاصه همه چیز او بود و از او آغاز شد و به او ختم شد. تاریخ کمونیسم معاصر به تاریخ قبل و بعد از ظهور حکمت تقسیم بندی شد. با ظهور او بود که دنیا روشن شد. قرن بیستم پس از انقلاب اکتبر روسیه با چیزی جز تاریکی و سیاهی روبرو نبود. البته تمامی ادعاهای فوق یا چاشنی های متفاوت برای سلیقه های مختلف بسته بندی شد. از چاشنی هائی چون پدری مهربان و خانواده دوست گرفته تا مردی که از فرط انسانیت دلش به حال جنین می سوخت. تا فردی که «انساندوستی اش مرز نداشت» تا کسی که «مخالف جنگهای چریکی بود» (البته این چاشنی فقط برای روزنامه لیبرالی انگلیسی زبانی چون «گاردین» کاربرد داشت).

فرد از فرط این همه هیاھو و جنجال دچار حیرت می شود. بخشی از این هذیانها را می توان ناشی از تالعات روحی نویسندگان آن دانست. بخشی دیگر را می توان به حساب عقده روشنفکران جهان سومی دانست که تا مقاله یا کتابی را به چاپ رساندند و یا قدمی در مبارزه برداشتند به خودشان و اطرافیان شان مسلم می شود که بزرگترین اندیشمند قرن هستند. بخش دیگر از اینگونه تبلیغات را می توان ناشی از درکهای عقب مانده و گاه مذهبی از مقوله رهبری و رابطه رهبری با توده ها دانست. رهبرانی خداگونه که «همه بخاطر اعتماد به قدرت عظیم او بر این باور بودند که منصور حکمت از پس بیماری سرطان هم بر می آید» (۲)

ما در اینجا می خواهیم به نقش و کارنامه سیاسی منصور حکمت بعنوان رهبر حزبی که ادعای کمونیسم داشت، بپردازیم. هدف از اینکار خرده گیری یا ایراد گرفتن از یک فرد نیست بلکه بررسی خطی است که منصور حکمت در جنبش چپ ایران جلو گذاشت. با توجه به اینکه به عرش اعلی رساندن نقش وی توسط حزب کمونیست کارگری در واقع تاکیدی بر جهت گیریهای سیاسی است که وی جلو گذاشته است و این جهت گیری بدون شک نتایج زیانباری برای جنبش چپ در ایران داشته است، برخورد به آن از زاویه منافع کلی جنبش انقلابی ضروریست.

تا کنون کمونیستهای انقلابی ایران، بطور مشخص - اتحادیه کمونیستهای ایران (سریداران) - اسناد زیادی در زمینه های گوناگون در نقد خط ایدئولوژیک - سیاسی و عملکرد این حزب ارائه داده اند. البته جریان کمونیسم کارگری هیچگاه جرئت مبارزه نظری رودررو و آشکار با مائوئیستها را بخود نداد. این خود بخشی از منش سیاسی احزابی است که سکتاریسم شان پوششی برای ایز گم کردن و فرار از رودروئی با معضلات واقعی جنبش انقلابی و کشف حقیقت است.

برای قضاوت در مورد یک فرد باید نگاه کرد که چه گفت، چه کرد و در مقاطع مهم مبارزه طبقاتی چه رفتاری از خود نشان داد. یک فرد یا یک حزب را نمی توان بر مبنای حرفهائی که در مورد خود می زند مورد قضاوت قرار داد. باید در درجه اول به کردارشان نگاه کرد.

در یک نگاه کلی می توان گفت که پروسه زندگی سیاسی منصور حکمت، پروسه تبدیل یک فرد و جریان رادیکال ضد امپریالیست و ضد ارتجاع به یک جریان لیبرالی است. دگردیسی انقلابیون دموکراتی که تعلق خاطری به کمونیسم داشتند به لیبرالهای امانیت. پروسه ای که شاهد چرخشهای سیاسی حیرت انگیزی بود.

کسی که روزی داعیه مبارزه علیه امپریالیسم داشت به هورا کش خجالتی لشکرکشی ها امپریالیستی در افغانستان بدل شد. (۳) کسی که روزی داعیه مبارزه علیه ضد انقلاب غالب و مغلوب داشت، با پلاتفرمهای سیاسی چون «سناریوی سیاه و سفید» مبلغ ائتلاف با نیروهای «سفیدی» چون سلطنت طلبان شد. (۴) کسی که زمانی در رهبری یک مبارزه مسلحانه عادلانه در کردستان نقش داشت به این توهم رسید که اگر به حزیش فرصت دهند، شش ماهه از طریق انتخابات قدرت سیاسی را به دست می گیرد. کسی که داعیه انترناسیونالیسم و دفاع از منافع خلقها و انقلاب جهانی را داشت، به این نتیجه رسید که باید واقع بین بود و راه را برای گرفتن کمک از دولتهای ارتجاعی و امپریالیستی مانند آمریکا نیست. حتی اگر به مجیز گوئی از اسرائیل بعنوان دموکرات ترین کشور خاورمیانه منجر شود. (۵)

نگاهی به سیر این روند بیاندازیم. منصور حکمت زمانی پا به عرصه فعالیت سیاسی گذاشت که جامعه ایران در یکی از پرکشاکش ترین دوره های تاریخی خود بسر می برد. در سالهای ۶۰ - ۵۷ موضوع کسب قدرت سیاسی برای هر طبقه ای در دستور روز بود. در آندوره حکمت طبقه کارگر را به مبارزات اقتصادی فرا خواند و مبارزه علیه بیکاری را اصلی ترین وجه مبارزه طبقاتی قلمداد کرد و با تئوریهای اکونومیستی طبقه کارگر را از پرداختن به اصلی ترین

مسئله پیش پا یعنی مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی با هدف کسب قدرت سیاسی باز داشت. در واقع همانند برخورد غلط بسیاری از کمونیستهای ایران به ماهیت قدرت سیاسی جدید و در دست نگرفتن وظیفه مرکزی «یعنی حل و فصل قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی» موجب آن شد که طبقه کارگر ایران یک فرصت تاریخی بزرگ را از دست بدهد.

زمانیکه جامعه درگیر جنبشهای انقلابی گوناگون بود، آقای حکمت با علم کردن پرچم مبارزه علیه پوپولیسم هر چه بیشتر طبقه کارگر را فراخواند که کاری به دیگران نداشته باشد، در خود فرو رود و مسئله رهبری طبقات دیگر در انقلاب را به کناری نهد. (۶)

اگرچه در سالهای آغازین ۶۰ او بدرستی نیاز عینی و واقعی کمونیستهای ایران به حزب را تشخیص داد اما حزبی بنا نهاد که بنیانش بر سازشهای غیر اصولی استوار بود. ملزومات حزب به برنامه ای مبهم تقلیل داده شد نه یک خط ایدئولوژیک - سیاسی صحیح و روشن. برنامه ای که مهمترین مسائل جنبش بین المللی کمونیستی و انقلاب ایران در آن ناروشن باقی ماند. در رابطه با ایدئولوژی طبقه کارگر جهانی در شرایطی که طبقه کارگر با شکست دیکتاتوری پرولتاریا در چین مواجه شده بود، سکوت پیشه کرد. در همین راستا عملکردها و برداشتهای ناسیونالیستی و اکونومیستی کومله از مائو، مائوئیسم قلمداد شد. و بر مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم که حاصل تئوری و پراتیک طبقه کارگر جهانی بود خط بطلان کشیده شد و بشیوه دگماتیستی و انحلال طلبانه ای تکامل علم و ایدئولوژی طبقه کارگر نفی شد. اگر چه همانزمان حکمت به خاطر گرایش تترسکیستی خود، لنینیسم را قبول نداشت اما با وجود این بشیوه فرصت طلبانه ای پای برنامه ای که هنوز تعلقاتی به لنینیسم داشت، امضاء نهاد. تا پلی بسازد برای سازش غیر اصولی بسیاری از کمونیستهای سازمانهای خط ۳ با خط خودش. سازی که بعدها گریبان این حزب را در تند پیچهای تاریخی گرفت. و البته بلحاظ ایدئولوژیک سرآغازی برای حرکت آشکار بسمت سوسیال دمکراسی نوع اروپائی بود. چرا که در جهان امروز رجوع صرف به مارکسیسم بدون لنینیسم و مائوئیسم فقط به دیدگاهی سوسیال دمکراتیک منجر می شود. (۷)

بزرگترین موفقیت منصور حکمت در آن سالها این بود که توانست مرز تمایز اساسی جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش نوین کمونیستی ایران را به هم ریزد و بخشی از نیروهای منتسب به خط سه را به سازش بر سر آن وادارد. واقعیت این است که در نیمه دوم قرن بیستم پس از احیاء سرمایه داری در شوروی، تاریخ کمونیسم با ظهور جریان کمونیستی نوینی تحت رهبری مائو رقم خورد. جنبش کمونیستی بین المللی به خاطر مبارزه کمونیستهای چینی علیه رویزیونیستها خروشچفی منشعب شد. بر بستر این مبارزه - یعنی مبارزه جهانی بر سر کمونیسم - در ایران و همه کشورهای جهان جنبش نوین کمونیستی متولد شد. در قلب این انشعاب تاریخی دو مسئله اساسی قرار داشت.

یکم، انقلاب قهر آمیز یا باتلاق رفرمیسم و پارلمانتاریسم (که در ایران سردمدارش توده ای ها بودند). دوم، سوسیالیسم چیست و چگونه ساخته می شود؟ سوسیالیسم آبگوشی خروشچف یا سوسیالیسم انقلابی و شادابی که در خدمت انقلابی تر کردن جامعه و جهان قرار دارد؟

حکمت این مبارزه بزرگ را «دعوای ناسیونالیستهای چینی با روسی» خواند و دستاوردهای اساسی آنرا مخدوش ساخت. بدین ترتیب راه را برای انحلال طلبی، اکونومیسم، رفرمیسم و شوونیسم بازگشود و بخش بزرگی از جنبش چپ را به سرایشی و انحطاط کشاند.

این سرایشی و انحطاط بیش از هر جای دیگری خود را در جنبش کردستان نشان داد. بطور واقعی و همه جانبه خط حکمت در رابطه با این جنبش به عمل در آمد. پراتیکی که آئینه تمام نمای خطش بود و زمینه کافی برای قضاوت در مورد نقش و کارنامه سیاسی وی فراهم آورد. بقول معروف «دو صد گفته چون نیم کردار نیست»

او در ابتدا از لحاظ تئوریک مسئله ارضی در ایران را اتوپی و ارتجاعی خواند؛ دهقانان را تحقیر کرد؛ بدین وسیله زمینه آنرا فراهم آورد که مبارزه مسلحانه کومله هر چه بیشتر از دهقانان که نیروی اصلی جنگهای عادلانه کردستان بود فاصله گیرد و از توده ها جدا شود. سپس با مزاحم خواندن مبارزه مسلحانه برای اعتلای جنبش کارگری، زمینه های انحلال نظری و عملی مبارزه مسلحانه کومله را فراهم آورد. (۸) با فاکتورهای نامساعدی که جنبش کردستان پس از پایان یافتن جنگ ایران و عراق و تحولات ناشی از جنگ خلیج با آن روبرو شد؛ منصور حکمت گریبان خود را از شر مبارزه مسلحانه رهانید. بر شیپور هزیمت طلبی دمید. و بزرگترین ضربه را بر کومله و جنبش انقلابی کردستان وارد نمود. رفتار و کرداری که منصور حکمت در قبال جنبش کردستان نمود همچون لکه تنگی در کارنامه سیاسی وی و دیگر رهبران حزب کمونیست کارگری ایران باقی خواهد ماند. بویژه آنکه این فرار طلبی همراه بود با حذف مسئله ملی از برنامه انقلاب دمکراتیک در ایران که مساوی شد با موضع گیری شدیداً شوونیستی بر سر مسئله ملی کرد. (۹)

به جرئت می توان گفت حزب کمونیست ایران تنها حزب چپ در ایران بود که عمدتاً نه بواسطه ضربات دشمن بر آن بلکه به خاطر خط غلط حکمت و شرکاء از هم پاشید. حزبی که از یک نیروی مسلح چند هزار نفره و پایه توده ای قدرتمند در کردستان برخوردار بود.

غسل تعمیدی که حکمت و یارانش در جریان ضربه به جنبش مسلحانه و عادلانه کردستان یافتند، سرآغاز چرخش ایدئولوژیک - سیاسی شان به سمت لیبرالیسم بود. اگر چه این چرخش به راست کماکان با برخی چهره نمائی های چپ همراه بود اما آنقدر پوسته آن نازک بوده و هست که با کوچکترین خراشی ماهیت راست و بورژوازی آن هویدا می شود. اگر این جریان زمانی در مقابل شکست انقلاب ایران سر فرود آورد و انحلال طلبی را پیشه کرد، اینبار در مقابل کارزار ضد کمونیستی بورژوازی پس از فروپاشی بلوک شرق سر فرود آورد. اومانیزم بورژوازی قاطی کمونیسم شد. انسان «مدرن و متمدن» جایگزین «کارگر معترض» شد. «حکومت کارگری» جای خود را به «دولت آزاد، سکولار

و مدرن» داد؛ مطالبات بورژوا دمکراتیک عادلانه ای چون «حقوق زنان، کودکان و پناهندگان و کوتاه شدن دست مذهب از زندگی خصوصی مردم» مساوی با کمونیسم جا زده شد. این روند قهرقرائی در عین حال جدا از سیر منطقی نظرات تئوریک غلطی که حکمت در مقاطع مختلف در جنبش ایران جلو گذاشت، نبود. از همینرو رجوع به پایه های تئوریک که حکمت برای این حزب به ارث گذاشت، ضروریست.

۱ - در برخورد به اقتصاد سیاسی

حکمت تحت تاثیر برخی اقتصاددانان آکادمیکی چون دیوید یافی تئوریهای اقتصادی خود را فرموله کرد. او تحت تاثیر روندی در سطح جهانی قرار داشت که موسوم به «کاپیتال - ایست» ها بودند. یعنی رجوع به کاپیتال مارکس بدون رجوع به امپریالیسم لینن. این روند که از دهه ۶۰ میلادی در میان اقتصاددانان مارکسیست شکل گرفت، تلاشی بود برای تحلیل از روندهای جدید حرکت سرمایه و تغییرات ساختاری که در عرصه اقتصادی بعد از جنگ دوم جهانی در جهان امپریالیستی صورت گرفت. اگر چه برخی از این قبیل اقتصاددانان منشاء خدماتی در زمینه تحلیل از برخی روندهای اقتصادی جهان بودند اما بدلیل نادیده انگاشتن تحلیل لینن از آخرین مرحله سرمایه داری یعنی امپریالیسم و خصوصیات جدیدی که نسبت به سرمایه داری دوران رقابت آزاد دارد، ناتوان از ارائه یک تحلیل همه جانبه و صحیح از اقتصاد جهانی و مشخصا عملکرد امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه بودند.

تزه های منصور حکمت در زمینه اقتصاد سیاسی، انعکاس ناقص و دم بریده، نادقیق و غیر جدی و عامیانه از این روند بود. کاپیتال مارکس و تبیین از بحران سرمایه داری به چند فرمول ریاضی تقلیل داده شد. او بر خلاف دوره های اخیر با وجود اینکه کلمه امپریالیسم را بکار می برد، رابطه امپریالیسم با کشورهای تحت سلطه و دلایل بحران در ایران را بشیوه ای اکونومیستی توضیح می داد. کل این رابطه را به بیرون کشیدن فوق سود از سی هزار کارگر شرکت نفت تقلیل داد.

او با نفی خدمات مائو در زمینه تحلیل از ساختار اقتصادی اجتماعی کشورهای تحت سلطه، منکر رابطه امپریالیسم با فئودالیسم در کشورهای تحت سلطه شد و نافی اینکه امپریالیسم می تواند مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری را تغییر شکل داده و با حفظ جوانب مهمی از آن، آنرا در خدمت سود آوری خود بکار گیرد. و اینکه کماکان در جهان امروز مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری نقش کمی و کیفی مهمی در ساختار اقتصادی اکثر کشورهای تحت سلطه منجمله ایران دارد. با منطق «جهان سرمایه داری است، ایران جزئی از جهان است پس ایران سرمایه داری است» نمی توان پیچیدگی ساختار اقتصادی اجتماعی این قبیل کشورها را توضیح داد و نافی وجود مسئله ارضی و مسئله ملی در اینگونه کشورها شد.

نتیجه زیانبار و مستقیم این تئوریا دور کردن طبقه کارگر از رهبری متحد اصلی خود یعنی دهقانان بود. امری که نتایج وخیمی برای این حزب در کردستان ببار آورد.

در مقابل واقعیات سخت زمینی و جان سختی مناسبات نیمه فئودالی این تئوریا به بن بست خورد. بجایش تئوری اقتصاد دوگانه یعنی اقتصادی که دارای دو بخش مدرن و سنتی است، فرموله شد. دو بخشی که کاملاً از یکدیگر و از توسعه امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه جدا هستند. تئوری که به ایده آلیزه کردن مدرنیسم امپریالیستی منجر شد. تقسیم پایه ای جهان - یعنی تقسیم جهان به مشتی ملل ستمگر با اکثریت ملل ستمدیده - نفی شد. و سرانجام واقعیت قرن بیستم یعنی امپریالیسم بعنوان یک نظام تولید و مبادله جهانی کنار گذاشته شد و سلطه امپریالیسم بعنوان یک آماج انقلاب در کشورهای تحت سلطه حذف شد. امپریالیسم مانند کلیه برنامه های سوسیال دمکراتیک، به یک کلمه بی محتوی و فرعی در گوشه ای از برنامه جدید این حزب بنام «دنیای بهتر» بدل شد.

۲ - در برخورد به مسائل مهم مبارزه طبقاتی

حکمت با نفی خدمات مائو در زمینه کشف قوانین انقلاب پرولتری در کشورهای تحت سلطه، راه را بر التقاط و سردرگمی باز کرد. تئوریهای التقاطی حکمت در زمینه انقلاب دمکراتیک شبیه آن دسته از جریانات شبه ترسکیستی و شبه چریکی بود که تفاوتی بین دو مرحله انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی نمی گذاشتند. انقلابی که بعدی اقتصادی ندارد، قرار نیست در مناسبات تولیدی ارتجاعی (چه در زمینه مناسبات ارضی و چه در زمینه رابطه با امپریالیسم) تغییری صورت گیرد؛ معلوم نیست پیروزی انقلاب دمکراتیک با قدرت سیاسی چه طبقه یا طبقاتی معنی می شود؛ فقط با بدست آوردن یکسری آزادیهای دمکراتیک می توان زمینه گذار به سوسیالیسم را فراهم آورد. معنی واقعی این تزه ها، ندیدن توانائی های طبقه کارگر در متحد کردن دیگر اقشار و طبقات انقلابی، رهبری آنها و رهبری کل پروسه انقلاب دمکراتیک بعنوان جزئی از پروسه انقلاب پرولتری جهانی و بدست گرفتن قدرت سیاسی و دگرگون کردن کلیه مناسبات اجتماعی ارتجاعی است. امری که پرولتاریای انقلابی در انقلاب روسیه و چین آنرا متحقق کرد.

بر پایه این تئوریا بود که طبقه کارگر باید سرش به مبارزات اقتصادی گرم می شد. از همین زاویه مهم نبود که طبقه کارگر چه نقشی در انقلاب دمکراتیک بازی می کند (بقول لینن نقش همدست بورژوازی یا رهبر آن) بلکه از نظر جریان حکمت مهم این بود که انقلاب دمکراتیک چه خرده ریزهائی به طبقه کارگر ارزانی می دارد. (۱۰)

این التقاط در چرخشهای سیاسی بعدی آقای حکمت حل شد. زمانیکه وی تصمیم گرفت نقش حزب اپوزیسیون دائمی را بازی نکند و مستقیماً مدعی کسب قدرت سیاسی باشد، تئوریهایش به این صورت درآمد که روبنای سنتی و عقب مانده جامعه که توسط جمهوری اسلامی نمایندگی می شود با زیر بنای مدرن و پیشرفته سرمایه داری نمی خواند و

وظیفه طبقه کارگر حل این تضاد است. روبنا باید بر زیربنا منطبق شود. البته اینکار با چپ نمائی وظیفه ای سوسیالیستی قلمداد شد.

پروسه کسب قدرت سیاسی از طریق چنین انقلابی خالی از مزاح و تفریح هم نیست. کافیت دری به تخته بخورد و حزب ایشان بتواند خود را به افکار عمومی بقبولاند و خواهان فرصتی شش ماهه شود تا مردم این حزب را انتخاب کنند و این حزب قدرت سیاسی را بکف گیرد و آنوقت یکشنبه همه چیز را سوسیالیستی کند. تا آنموقع هم باید با حزب علنی و شخصیت سازی رسانه های گروهی را یک بیک فتح کند یا هر یک از کادرفهای سردبیر یک نشریه شود.

این تصویر نرم و راحت از پروسه کسب قدرت سیاسی در ایران و مسکوت گذاشتن چگونگی سرنگونی قهری دولت ارتجاعی جمهوری اسلامی، فقط بکار کسانی می آید که می خواهند بر همان مناسبات کهنه تکیه زنند و چیزی را در جامعه به واقع تغییر ندهند.

برای ترسیم این تصویر فکاهی، حکمت و حیزش استعداد فراوانی به خرج ندادند. آنان فقط با مداد پاک کن سعی کردند حقیقت تاریخی و جهانشمول «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید» را که مائو فرموله کرد از ذهن خود و بقیه پاک کنند. و بجایش بنویسند که قدرت سیاسی از لوله آنتن های رادیویی و تلویزیونی و شبکه های اینترنت و ماهواره بیرون می آید. و همانند کلیه رفرمیستها فراموش کنند که در قلب قدرت دولتی قوای مسلح قرار دارد. و قوای مسلح است که ابزار اصلی اعمال قدرت در جهان امروز است. و کسی که از قدرت سیاسی صحبت می کند نمی تواند از این ابزار اصلی اعمال قدرت حرفی نزند و طبقه کارگر و مردم را فرا نخواند که باید در فکر ایجاد ارتش انقلابی قدرتمند بود. واقعیتی که یکبار دیگر امپریالیستهای آمریکائی پس از واقعه ۱۱ سپتامبر به همگان یادآوری کردند. (۱۱)

۳ - در برخورد به مسئله سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

آنچه که مشخصه اصلی تئوریهای حکمت در زمینه سوسیالیسم بود، چشم بستن بر دو پراتیک اصلی طبقه کارگر در زمینه ساختمان سوسیالیسم در شوروی زمان لنین و استالین و چین زمان مائو بود. سراسر قرن بیستم و سراسر تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی پس از انقلاب اکتبر یکسر سیاه تصویر شد. مسئله فقط نفی حلقه های شناختی که پرولتاریا در جریان تغییر جهان بدست آورد نیست بلکه نفی اهمیت پراتیک انقلابی در تدوین تئوریهای انقلابی است. علت اساسی که حکمت، خط کشی مائو در زمینه ساختمان سوسیالیسم با رویزیونیستهای شوروی را منحل کرد عمدتا آن بود که بینش وی بر بینش شورویها از ساختمان سوسیالیسم و طرق به کف آوردنش منطبق بود. اگر چه حکمت هیچگاه بخود جرئت نداد که مستقیما به تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا که توسط مائو در جریان انقلاب سوسیالیستی فرموله شد بپردازد. اما مباحثاتی که در زمینه نقد تجربه شوروی ارائه داد نشانه درک سطحی و بی پایه در مورد ساختمان سوسیالیسم و تضادهای واقعی پیش پای آن بود.

نخست بشیوه دگماتیک تفاوت میان سوسیالیسم و کمونیسم از میان برداشته شد. سوسیالیسم بعنوان جامعه ای در حال گذار و پرتلاطم که سرشار از تضاد، و آنتاگونیسم طبقاتی است، و کماکان مهر نابرابری بر آن خورده است، برسمیت شناخته نشد. امکان عقب گرد سوسیالیسم به سرمایه داری نفی شد. در نتیجه ضرورت اعمال دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت آن در سراسر دوران گذار از سوسیالیسم به کمونیسم جهانی نفی شد. در همین جهت تئوری دولت در دوره انقلابی ساخته شد، دوره انقلابی که در آن اقتصاد منتظر تعیین تکلیف می ماند و پس از مدت کوتاهی جامعه به یک جامعه بی تضاد و آزاد و برابر تبدیل می شود و توده ها سرشان به کارشان و فعالیتهای اقتصادی گرم می شود. اقتصادی که ظاهرا یک شبه اصل از هر کس به اندازه نیازش را برآورده می کند. در واقع این همان تئوریهای کهنه رشد نیروهای مولده رویزیونیستهای چین و شوروی بود که وظیفه اصلی توده ها را تولید می دانستند نه اعمال حاکمیت سیاسی و تغییر جهان. (۱۲)

در همین راستا پیچیدگی های تضاد میان انقلاب در یک کشور با انقلاب جهانی و اینکه ایجاد جامعه کمونیستی منوط به پیروزی انقلاب در همه کشورهای جهان و جهان کمونیستی است، نفی شد. از نظر حکمت نه تنها سوسیالیسم «به تنهایی» و «جزیره وار» ساخته می شود بلکه حتی کمونیسم را هم در یک کشور می توان ساخت. یعنی همان دیدگاهی که رویزیونیستهای شوروی زمانی مبلغش بودند. (۱۳)

انحلال خدمات مائو در زمینه ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، منجر به سردرگمی و شک گرائی در صفوف این جریان شد. مباحثاتی که آنها در مورد سوسیالیسم در سالهای آغازین حیات حزب کمونیست ایران براه انداختند انعکاسی از این گیجی و سردرگمی بود. تنها حاصلی که این مباحثات بی حاصل داشت این بود که اکثریت پایه های این حزب پیشاپیش در مقابل کارزار ضد کمونیستی بورژوازی بین المللی پس از فروپاشی شوروی خلع سلاح شده بودند و آماده بودند تا در مقابل برنامه سوسیال دمکراتیک «دنایا بهتر» سر فرود آورند. برنامه ای که در آن بصورت کناری و خجالتی از دیکتاتوری پرولتاریا نام برده می شود.

حکمت با پوششی چپ تحت عنوان اینکه «دمکراسی پوچ است، دمکراسی بر سر آزادی انسان نیست» (۱۴) در مورد دمکراسی پرولتری سکوت می کند و از کنارش می گذرد. تمایز بین دمکراسی پرولتری با دمکراسی بورژوائی را مخدوش می کند. با اینکار دمکراسی پرولتری (یعنی دیکتاتوری بر اقلیت استثمارگر و دمکراسی برای اکثریت استثمار شونده) بعنوان یک ضرورت تاریخی دوره گذار از عصر سرمایه داری به عصر کمونیسم جهانی نفی می شود. دمکراسی ای که نه تنها میلیونها بار بهتر از دمکراسی بورژوائی است بلکه زمینه را برای رهایی بشر از جامعه

۴ - در برخورد به مسائل ایدئولوژیک

حکمت در زمینه تبیین از مسائل ایدئولوژیک جنبش چپ تحت تاثیر روندی در سطح جهان بویژه اروپا قرار داشت که موسوم به «رجعت به مارکس» بود. بخش مهمی از پیروان این روند نه تنها مارکسیسم را از تکاملات بعدیش که اساسا توسط لنین و مائو و در جریان پراتیک پیروزمند انقلابات سوسیالیستی در چین و شوروی نمایندگی می شد جدا کردند، بلکه حتی مارکسیسم را هم تکه پاره کرده و خود را پیرو مارکس جوان قلمداد کردند. یعنی مارکس دوران دست نوشته های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴ یعنی دوره قبل از انتشار مانیفست کمونیست که بواقع مارکس هنوز مارکسیست نشده بود و از هگلیسم و اومانیزم بورژوائی گسست قطعی نکرده بود. نه مارکسی که اساسا توسط آثار پایه ای اش چون کاپیتال، هجدهم برومر و جنگ داخلی در فرانسه تکامل یافت. بویژه جنگ داخلی فرانسه که جمع بندی نقادانه از اولین حکومت کارگری جهان یعنی کمون پاریس بود. مارکسی که با دید گسترده بر ضرورت اعمال قهر انقلابی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا تاکید فراوان نمود.

در میان بسیاری از مارکسیستهای اروپائی مارکس جوان نقطه عزیمتی شد برای تبیین تئوریهای شبه مارکسیستی چون اگزیستانسیالیسم که جملگی بر اصالت انسان و تعبیر اومانیزمی استوار بود. اگر چه چنین جریاناتی - بویژه در دهه ۶۰ میلادی - عکس العملی به خط بورژوائی احزاب طرفدار شوروی و بیان یک نوع اعتراض به نظام سرمایه داری بود اما هیچکدام داعیه ایجاد حزب و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را نداشتند و عملا نتوانستند به تکامل جنبشهای انقلابی دهه ۶۰ یاری رسانند.

«مارکسیسم انقلابی» منصور حکمت انعکاسی از این روند بود؛ با این تفاوت که از همان آغاز مهر ناسیونالیسم انقلابی جهان سومی را بر خود داشت. «مارکسیسم انقلابی» بعنوان محصول انقلاب ایران جا زده شد. ایدئولوژی مارکسیسم بعنوان ایدئولوژی طبقه کارگر جهانی به یک ایدئولوژی ملی تنزل داده شد. اگر چه بعدها حکمت و یارانش سعی کردند زبانی جهانی - حداقل اروپائی - برای ایده های خود بیابند. اما این ایده ها به خاطر کهنگی بیش از حد شان هیچ جاذبه ای نه تنها برای کمونیستهای اصیل و انقلابی جهان نداشت، حتی موجب آن نشد که دیگرانی که خود را مارکسیست می دانند نیم نگاهی بدان بیاندازند. چرا که چیزی در «مارکسیسم انقلابی» حکمت نبود که قبلا توسط ترسکیستها، سوسیال دمکراتها و رویزیونیستها بیان نشده باشد.

پایپای چرخشهای سیاسی حکمت بسمت راست، بر غلظت اومانیزم در مارکسیسم انقلابی افزوده شد. با تبیین اومانیزمی از مارکسیسم از یکسو رنگ و لعاب بورژوائی به مارکسیسم زده شد. از سوی دیگر به خواستها و مطالبات بورژوا دمکراتیک پوشش چپ و مارکسیستی داده شد. در این میان این مارکسیسم نبود که نجات داده شد بلکه این اومانیزم بورژوائی بود که رنگ و لعاب سوسیالیستی بخود گرفت. کمونیسم بعنوان ایدئولوژی و جهان بینی طبقه کارگر، با اومانیزم بعنوان ایدئولوژی بورژوائی سرسازگاری ندارد. البته برای این حزب ایجاد التقاط و سازش میان ایندو ایدئولوژی متضاد کارکردی سیاسی داشته و قرار است به سازشهای طبقاتی و ائتلافات سیاسی که در چشم انداز این حزب قرار دارد خدمت کند. (۱۶)

فرموله کردن «حکمتیسم» هم برای دوری جستن هر چه بیشتر بدنه این حزب از تئوری مارکسیسم است. دیگر نیازی نیست که مستقیما به مارکس رجوع شود، رجوع به «مارکس زمانه» کافیت. قرار است تکه پاره هائی از مانیفست کمونیست با نقل قولهایی از آثار حکمت آجیل مشکل گشا گردد. به اینکار می گویند عامیانه کردن مارکسیسم و به ابتذال کشاندن آن. مارکسیسم (امروزه مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم) علمی است که باید بطور مستقل و دائم مورد مطالعه قرار گیرد، بطور مدام بکار بسته شود تا مشکلات تئوریک و پراتیکی انقلاب در هر کشور و انقلاب جهانی حل شود. تنها از این طریق و از طریق تلاشهای جمعی پرولتاریای بین المللی در متن پیشبرد انقلاب جهانی است که این علم تکامل می یابد.

پیروی از تئوریهائی چون «حکمتیسم» غیر از شکست و ناکامی چیزی برای پیروانش به ارمغان نخواهد آورد. «حکمتیسم» نه تنها هیچ گره ای از تئوری و پراتیک حتی یک جریان از جنبش چپ ایران (چه برسد انقلاب ایران) نگشود بلکه بر مشکلات آن افزود. مشکلاتی که فقط با مبارزه آگاهانه کمونیستهای انقلابی و اصیل حل می شود. جنبش کمونیستی همانگونه که تا کنون نشان داد، بدون تسویه حساب جدی با چنین تئوریهای غیر مارکسیستی نمی تواند راه پیشروی خود را بگشاید.

نقش منصور حکمت در جنبش چپ ایران گره خورده است با تاریخ جریانی که در مقابل شکستهای پرولتاریای بین المللی، در مقابل شکست انقلاب ایران و در مقابل ایدئولوژی بورژوائی سر فرود آوردند. تاریخ سرفروادآوردگان: این است تنها قضاوت تاریخ در مورد منصور حکمت و حزیش!

منابع و توضیحات:

(۱) رجوع شود به اعلامیه های دفتر سیاسی و دبیر کمیته مرکزی این حزب. و همچنین سخنرانی هائی که در مراسم بزرگداشت منصور حکمت در لندن که توسط رهبران این حزب ارائه شد.

- (۲) به نقل از مقاله «منصور حکمت نیاز زمانه است» نوشته ایرج فرزاد
- (۳) برای بحث و نقد بیشتر به مقاله «کمونیسم کارگری» پس از ۱۱ سپتامبر، مندرج در حقیقت شماره ۲ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) رجوع شود.
- (۴) در رابطه با نقد سناریوی سیاه و سفید به مقاله «سناریوی سیاه و سفید: دورنمای جدید حزب کمونیست کارگری ایران» مندرج در نشریه حقیقت دوره دوم شماره ۲۴ فروردین ۱۳۷۴، ارگان اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) رجوع شود.
- (۵) برگرفته از مصاحبه رادیویی منصور حکمت با علی رضا میبیدی، گرداننده رادیوی لوس آنجلس و همچنین مصاحبه وی با صفا حائری.
- (۶) برای بحث و نقد بیشتر در این زمینه به مقاله «کمونیسم کارگری فریب کارگران» مندرج در نشریه حقیقت دوره دوم شماره ۷ اسفند ۱۳۶۵، رجوع شود.
- (۷) برای بحث و نقد بیشتر به مقاله «اندیشه مائوتسه دون: قله رفیع مارکسیسم» مندرج در نشریه حقیقت دوره دوم شماره ۱ و ۲ پائیز ۱۳۶۴ رجوع شود.
- (۸) برای بحث و نقد بیشتر به مقالاتی چون «کردستان دورنمای قدرت سیاسی سرخ» مندرج در نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح شماره ۵، ۱۳۶۵ و جزوه «اکونومیسم مسلح: نقدی بر سیاست نظامی کومله» از انتشارات کمیته کردستان اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) ۱۳۶۶، رجوع شود.
- (۹) برای بحث و نقد بیشتر به مقالاتی چون «برخی تفاوت‌های کمونیسم کارگری با کمونیسم انقلابی» - از انتشارات کمیته کردستان ۱۳۶۹، «یادداشت‌هایی بر برخی نظرات و طرح‌های کمونیسم کارگری» - مندرج در نشریه حقیقت شماره ۱۹، بهمن ۱۳۶۹ و جزوه «بیگانه با انقلاب، نقدی بر نظرات حزب کمونیست کارگری در مورد مسئله ملی» از انتشارات اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) در سال ۱۳۷۷ رجوع شود.
- (۱۰) برای بحث و نقد بیشتر در زمینه انقلاب دمکراتیک به مقاله «حزب کمونیست ایران: استراتژی جنگیدن برای تسلیم شدن» مندرج در نشریه حقیقت دوره دوم شماره ۱۶ مرداد ۱۳۶۸ رجوع شود.
- (۱۱) برای بحث بیشتر در مورد راه کسب قدرت سیاسی به مقاله «مسخ رفرمیستی یک تجربه انقلابی: درباره جمع‌بندی حزب کمونیست ایران از قیام بهمن» مندرج در نشریه حقیقت دوره دوم شماره ۱۱ فروردین ۱۳۶۷ رجوع شود.
- (۱۲) برای بحث بیشتر به مقاله «اندیشه مائوتسه دون: قله رفیع مارکسیسم» - (حقیقت دوره دوم، شماره ۱ و ۲) و همچنین به فصل ۳ و ۴ از کتاب خدمات فناناپذیر مائوتسه دون اثر باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا رجوع شود.
- (۱۳) برای بحث بیشتر در این زمینه به برنامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) فصل رابطه میان کشور سوسیالیستی و انقلاب جهانی رجوع شود.
- (۱۴) به نقل از متن سخنرانی حمید تقوایی در بزرگداشت منصور حکمت بنام «او ضرورت زمانه بود»
- (۱۵) برای بحث بیشتر به مقاله «حزب کمونیست ایران: استراتژی جنگیدن برای تسلیم شدن» مندرج در نشریه حقیقت شماره ۱۶ مرداد ۶۸ و همچنین برنامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) رجوع شود.
- (۱۶) برای بحث و نقد بیشتر در زمینه تئوری اصالت بشر به مقاله «نقدی بر نظرات مرد سالارانه حزب کمونیست کارگری ایران در مورد سقط جنین» مندرج در نشریه حقیقت شماره ۲۸، اردیبهشت ۱۳۷۷ و «برخی تفاوت‌های کمونیسم کارگری با کمونیسم انقلابی» - از انتشارات کمیته کردستان ۱۳۶۹، و مقاله «مارکسیسم اومانیستی یا مارکسیسم تقلبی» مندرج در همین شماره نشریه حقیقت رجوع شود.

مارکسیسم اومانستی یا مارکسیسم قلبی!

آن که اول بار اومانسیم و مارکسیسم را در ایران به هم آمیخت!

مدتی است که حزب کمونیست کارگری ایران پرچم «کمونیسم انسانی» را در دست گرفته است. آنها مدعی شده اند که بزرگترین خدمت منصور حکمت بازگرداندن اومانسیم به مارکسیسم بود. او بود که «انسان را به کمونیسم برگرداند و ارزش انسان و خوشبختی و رفاه و آزادی را در محور کمونیسم قرار داد.» (۱) بظاهر ادعای بزرگی است. برای اینکه ببینیم واقعا این ادعا چقدر بزرگ است و یا چقدر موجب بزرگی مدعی می شود باید نگاهی به مضمون اومانسیم بیاندازیم و تفاوتهای آن با ایدئولوژی کمونیستی را دریابیم، و به ارزیابی سیاسی از این ادعا و ماهیت طبقاتی آن بپردازیم.

نگاهی به اومانسیم و تاریخچه آن

اومانسیم چیست؟ اومانسیم یک سیستم نظری است که مبتنی بر احترام به هویت و حقوق انسانی و ارزش انسان به مثابه یک فرد می باشد. شالوده این دیدگاه احترام به مالکیت خصوصی و فردگرایی است. اومانسیم گرایشی مرفعی در تاریخ تفکر بشر بود. اومانسیم اساسا در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی یعنی دوران رنسانس بود که شکل جنبش آگاهانه بخود گرفت. اومانسیم بعنوان یک عنصر ایدئولوژی بورژوائی در مقابل فئودالیسم قرار گرفت و بعنوان یک جریان مقتدر فکری نقشی مثبت و روشنگر در برابر ایدئولوژیهای قرون وسطائی مذهبی ایفاء کرد. انگلس در توضیح این تقابل گفت «اگر زمانی خداوند مرکز جهان مذهبی بود، اکنون انسان در مرکز جهان غیر مذهبی قرار گرفت.» از میان اومانیستهای مشهور دوره رنسانس می توان از لئوناردو داوینچی، جوردانو برونو، گالیله و شکسپیر و توماس مونستر و فرانسیس بیکن و ... نام برد.

اومانسیم با نگرشی نسبتا ماتریالیستی، در مقابله با استبداد و ریاضت کشی مذهبی خواستار آزادی فرد و تامین حقوق انسانی و تامین نیازهای مادی افراد بود. بورژوازی در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی با پرچم اومانسیم علیه اشرافیت فئودالی جنگید. نمایندگان اومانسیم بورژوائی که خود را نماینده تمام خلق می دانستند بر این باور بودند که انسان موجودی است اجتماعی و انسانها بر حسب ذات و فطرت و طبیعت خود از نظر حقوقی برابرند و از همینرو عدالت اجتماعی باید بر اساس تامین تساوی حقوق افراد پدید آید. اومانیستهای که طرفدار مالکیت خصوصی بورژوائی در مقابل مالکیت فئودالی بودند خواهان نظامی بودند که فطرت طبیعی انسان در آن به بهترین نحو پرورش یابد. زمانی که بورژوازی بقدرت رسید، اومانسیم با محدودیتهای تاریخی خویش روبرو شد و ایده آلهای آن در تضاد با کارکرد واقعی سرمایه و مالکیت خصوصی قرار گرفت. با استقرار جامعه بورژوائی، پوچی شعار «آزادی، برابری، برادری» خود را نشان داد و ماهیت تکاملی که به فرد وعده داده شده بود هم آشکار شد. انسانها اینبار اسیر بردگی مزدی شدند. این نتایج، یاسی تلخ برانگیخت.

در عکس العمل به چنین یاسی پاره ای از اومانیستهای مانند سن سیمون و فوریه و آنون به سمت دیگری گرایش یافتند و بعدها به اومانیستهای خرده بورژوا یا سوسیالیستهای تخیلی معروف شدند. یعنی کسانی که با دفاع از منافع توده زحمتکش از نظام سرمایه داری سخت انتقاد می کردند ولی قادر به درک قوانین عینی تاریخ و ارائه راه حل و وسایل موثر برای رسیدن به یک جامعه واقعا عادلانه نبودند.

در جهان امروز علیرغم اینکه از نظر ایدئولوژیک و به لحاظ تاریخی دوره اومانسیم بسر آمده است، اما از نظر سیاسی کماکان هستند اومانیستهایی که از خصلت ترقی خواهانه ای برخوردارند. اومانیستهای رادیکال و پیگیری که علیه امپریالیسم و فئودالیسم نبرد می کنند و به درجات مختلف تمایل دارند که با کمونیستها همکاری داشته باشند. کمونیستها نیز برای پیروزی انقلاب به چنین همکاری و اتحادی نیازمندند.

مارکسیسم و اومانسیم

مارکسیسم در گسست از اومانسیم پا به عرصه وجود نهاد. این یکی از مشخصه های مهم ظهور مارکسیسم بعنوان ایدئولوژی طبقه کارگر بود.

این واقعیت دارد که مارکس و انگلس در نوشته های اولیه خود تا حدودی تحت تاثیر افکار اومانستی قرار داشتند. آثاری که در آن کمونیسم با اومانسیم یکسان انگاشته می شد و کمونیسم «اومانسیم در عمل» خوانده می شد. این افکار در ارتباط نزدیک با تاثیرات مارکس و انگلس از ماتریالیسم مکانیکی و سوسیالیسم تخیلی قرار داشت. ولی بعدها که مارکس و انگلس به درک مادی از تاریخ نائل شدند و قوانین ماتریالیسم تاریخی را فرموله کردند، توانستند خود را از این تاثیرات و مشخصا از اومانسیم برهانند.

آنها تاکید کردند که ماهیت انسان را نمی توان تنها از این زاویه که یک موجود طبیعی است، تعیین کرد و حقوقش را بر مبنای ذات، فطرت و جوهره طبیعی توضیح داد. (۲) ماهیت انسان امری مجرد نیست که ویژه فرد خاص انسانی باشد. ماهیت انسان در واقع عبارتست از مجموعه مناسبات اجتماعی. انسان در وراء جامعه نمی تواند به انسان بدل شود، نمی تواند انسان باشد و انسان بماند. فردیت انسان و انسانیت او از اجتماعی بودنش جدا

نیست.

مضافاً آنان تأکید داشتند که در جامعه طبقاتی انسانها به طبقات تقسیم می شوند و هر طبقه بسته به جای معینش در تولید یک خصلت معین دارد. این خصلتهای انسانی قابل تغییر هستند و هیچ خصلت از پیش ساخته ای بنام خصلت انسانی وجود ندارد.

بدین طریق مارکس و انگلس توانستند بر جنبه تجریدی اومانیزم هم غلبه یابند و سوسیالیستهای تخیلی را به سبب درک شان از انسان و باورشان به مختصات ابدی انسانی مورد نقد قرار دهند. آنها اعلام کردند که انسانیت بطور عام و آزادی شخصیت بطور عام وجود ندارد. ماهیت یا سرشت انسان دارای جنبه تاریخی است. فی المثل در دوره برده داری یا فئودالیسم اصولاً چیزی بنام سرشت کمونیستی موجود نبوده چون هنوز جامعه سرمایه داری بوجود نیامده بود که حداقل جوانه های کمونیسم خود را نشان دهد و برخی از انسانها از خصلت کمونیستی برخوردار شوند. فقط از طریق مبارزه طبقاتی و استقرار مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و محو استثمار است که می توان به سعادت و تکامل فرد و همگان نائل شد. تنها رهائی کار از سرمایه است که می تواند مایه رهائی عمومی انسانها شود. تنها در داخل آزادی جمع است که آزادی فرد می تواند معنا و مفهوم داشته باشد و تنها در قیام علیه بردگی سرمایه داری است که انسان می تواند از برده به آزاد و از اسیر به انقلابی بدل گردد.

بر همین مبنا آنها با سرشت فرضی و جاودانی و تغییر ناپذیر انسان مخالفت کردند. گفتند که سرشت انسان با تحول مناسبات اجتماعی که در درون آن انسان زیست می کند تغییر و تحول می یابد. انسان با تغییر طبیعت دائماً شرایط زندگی خود را عوض می کند، زمینه موجودیت خود را دگرگون می کند و مناسبات اجتماعی را نیز تغییر می دهد و بدینسان دائماً و مرتباً خودش را نیز تغییر می دهد.

نتیجه آنکه انسان خود آفریننده خویش است. این نکته ای گری و پایه اساسی بود که مارکسیسم در مقابل اومانیزم جلو گذاشت. نکته ای که درک عمیق از آن مارکسیسم را از تمامی مکاتب ایده آلیستی که در اینمورد برای عوامل مافوق طبیعی و معنوی نقش تعیین کننده قائل می شدند جدا کرد و مرز قاطعی میان مارکسیسم با دیگر مکاتب ماتریالیستی قبل از آن کشید که به طبیعت فعال و اجتماعی انسان و به اهمیت پراتیک اجتماعی در زایش و تحول انسان توجه نداشتند.

مارکس و انگلس نشان دادند که اومانیزم و مارکسیسم دو جهان بینی متضاد هستند و نباید اومانیزم را بالاتر از کمونیسم قرار داد و یا بین آنها سازش ایجاد کرد. کمونیسم برخلاف اومانیزم که با اتکاء به تئوری «طبیعت عام انسان» موعظه برادری می کند خود را بر تحلیل طبقاتی و مبارزه طبقاتی متکی می کند و طریق علمی دستیابی به جامعه ای عادلانه را نشان می دهد.

با موعظه انسان دوستی و نوع دوستی نمی توان از شر جامعه طبقاتی راحت شد. با «انسان دوستی بدون مرز» (۳) نمیتوان بر طبقات حاکمه غلبه یافت. انسان دوستی پرولتاریا مرز روشنی میان طبقات محکوم و حاکم می کشد. و بین سرشت انسانی طبقه کارگر و توده های زحمتکش که تحت ستم اند با سرشت انسانی بورژوازی که که ستمگر است، فرق قائل می شود. رودروئی ایندو «سرشت» اجتناب ناپذیر است، از همینرو جنگ طبقاتی ناگزیر است.

بیک کلام، مارکسیسم نشان داد که در جامعه طبقاتی بر هر چیزی مهر و نشان طبقه ای معین خورده است و این بیشتر از همه شامل خود «انسان» می شود. در هر عصری درک انسان از «انسان و انسانیت» و از «حقوق و حرمت انسان» متفاوت بوده است. درک انسان از خودش و حقوقش در هر یک از اعصار برده داری، فئودالی و سرمایه داری با یکدیگر کاملاً متفاوت بوده است.

مشخصه جامعه کمونیستی نیز تحقق چیزی به نام «سرشت» و «حرمت» و «حقوق» عام و مجرد بشر نیست. زیرا چنین چیزی اصلاً موجود نیست. بلکه مشخصه اش ظهور مناسبات اجتماعی نوین است. یعنی ظهور جامعه ای که در آن دولت بر می افتد؛ طبقات از میان می روند؛ هر شکلی از ستم طبقاتی، جنسیتی، ملی، نژادی از آن رخت بر می بندد؛ از مقولاتی نظیر جنگ، فقر، بیکاری، ملت، مرز و مذهب خبری نیست؛ و تضاد میان شهر و روستا، کارگر و دهقان، زن و مرد و کار فکری و یدی حل می شود. جامعه ای که در آن توان تولیدی و وفور همگانی به آنجا می رسد که امکان مادی تحقق اصل «به هر کس به اندازه نیازش» فراهم می آید و شعور اجتماعی آنقدر تکامل می یابد و تفکر کمونیستی آنچنان همگانی می شود که اصل «از هر کس به اندازه توانش» داوطلبانه به اجرا در می آید. به تبع آن، در چنین جامعه ای انسان نوینی هم ظهور می یابد؛ انسانی که درکی کیفیتاً متفاوت از آنچه که تا بحال از خود داشت، دارد. انسانی که داوطلبانه و آگاهانه خود و جهان را تغییر می دهد.

سابقه جدل بر سر اومانیزم در جنبش کمونیستی

اگر چه مارکس و انگلس بطور قاطعی با اومانیزم تعیین تکلیف نمودند. اما هر از چندگاهی در میان مارکسیستها کسانی پیدا می شوند که به اشکال مختلف نغمه اومانیزم ساز کنند و خواهان سازش و التقاط میان ایندو باشند. این مسئله انعکاسی از ایده های رایج و غالب جامعه بورژوائی در صفوف احزاب و سازمانهای کمونیست بوده و هست و از دلایل عینی مشخصی هم برخوردار است. یکی از مهمترین دلایل تولید و باز تولید اومانیزم وجود قدرتمند مناسبات ماقبل سرمایه داری در بخشهای بزرگی از جهان است. مناسباتی که با اتکاء به روابط ارباب و رعیتی و مرید و مرادی، موجب سرکوب حقوق فردی انسانها می شود. در اغلب کشورهای تحت سلطه، مناسبات نیمه فئودالی که توسط سلطه امپریالیسم نیز حفاظت می شود اکثریت توده ها از اولیه ترین حقوق دموکراتیک خویش محرومند. حقوقی که با تحولات دموکراتیک انقلابی قابل تحقق است.

علیرغم اینکه در کشورهای امپریالیستی مردم از حقوق بورژوا دمکراتیک برخوردارند اما هر از چندگاهی بورژوازی به خاطر بحرانهای خود، به این حقوق دست درازی می کند. که خود مقاومت توده ها را در این کشورها موجب می شود و بخشا به تعصبات بورژوا دمکراتیک پا می دهد. (۴)

تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی شاهد مشاجرات حادی در زمینه رابطه مارکسیسم و اومانیزم بود. این مسئله در مبارزه کمونیستهای انقلابی چین برهبری مائو علیه رویزیونیستهای شوروی در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی بطور برجسته ای رو آمد.

رویزیونیستهای شوروی برای توجیه سازش طبقاتی از اومانیزم بورژوائی سود جستند. آنها در اسناد فلسفی و برنامه حزبی جدیدی که ارائه کردند، به تبلیغ اومانیزم پرداختند. آنان بودند که از اومانیزم بعنوان «عام ترین تجسم کمونیسم» نام بردند و گفتند «ایدئولوژی کمونیسم، انسانی ترین ایدئولوژیهاست»، «اومانیزم در وسیع ترین معنای کلمه با کمونیسم یکی است». (۵)

آنها تلاش بسیار کردند که مفهوم اومانیزم بورژوائی را با کمونیسم علمی یکسان کنند و کمونیسم علمی را با اومانیزم بورژوائی کاملاً مخلوط سازند؛ این امر در تطابق بود با تجدید نظرهای اساسی که در مارکسیسم کرده بودند. این خلط مبحث توسط آنان توجیهی برای اتخاذ مشی سیاسی ضد انقلابی بود که اتخاذ کردند. آنها تحت عنوان تئوری «سه مسالمت آمیز» و «حزب و دولت تمام خلقی» (۶) در مقابل امپریالیستها تسلیم شدند و خلقهای جهان را به سازش با امپریالیسم آمریکا فراخواندند. آنها تحت عناوینی چون اومانیزم و جلوگیری از رنج و مصائب انسانها و جلوگیری از قساوت و خشونت با اعمال قهر انقلابی و جنگهای رهاییبخش از جانب پرولتاریا و خلقهای ستمدیده جهان مخالفت کردند و در سرکوب جنبشهای آزادیبخش با امپریالیستهای آمریکائی به همکاری پرداختند.

در مقابل، این حزب کمونیست چین برهبری مائوتسه دون بود که به افشای رویزیونیستهای بقدرت رسیده در شوروی پرداخت. آنان در عرصه فلسفی دست به مبارزه جدی علیه تلفیق اومانیزم و کمونیسم زدند. (۷) آنها بر این قول مائو تاکید داشتند که «آیا چیزی بنام سرشت انسانی وجود دارد؟ البته که وجود دارد. اما فقط سرشت انسانی مشخص، نه سرشت انسانی مجرد. در جامعه طبقاتی هیچ سرشت انسانی نیست که خصلت طبقاتی نداشته باشد، سرشت انسانی مافوق طبقاتی وجود ندارد. ما معتقد به سرشت انسانی پرولتاریائی، سرشت انسانی توده های مردم هستیم، در حالیکه طبقه مالکان ارضی و بورژوازی معتقد به سرشت انسانی طبقات خودشان هستند، با این تفاوت که این مطلب را بزیان نمی آورند و سرشت انسانی طبقات خود را بمثابة یگانه سرشت انسانی موجود قلمداد می کنند». (۸) با اتکاء به چنین بینشی حزب کمونیست چین به افشای اهداف واقعی رویزیونیستها پرداخت و فراخوان انقلاب قهر آمیز به پرولتاریا و خلقهای تحت ستم داد.

کمونیستهای چینی نشان دادند که بر خلاف دیدگاه مارکسیستی که وجود اجتماعی انسان را تعیین کننده فکر او می داند، پیروان «اصالت بشر» برای فکر بشر تقدم قائل می شوند و از همینرو به ایده آلیسم در می غلتند. اینکه چگونه اعتقاد به تئوری «طبیعت عام انسانی» که فطرت و ذات بشر را مقدم بر تمایزات طبقاتی و خصائل متضاد طبقاتی قرار می دهد در عرصه سیاست به نفی مبارزه طبقاتی می رسد.

این مبارزه یکی از مهمترین مبارزاتی بود که در جبهه فلسفی در مقابل رویزیونیستهای شوروی سازمان داده شد و بطور تنگاتنگی گره خورده بود با مبارزه علیه رهروان سرمایه داری در خود چین. مبارزه ای که بعدها به انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریای منجر شد. انقلابی که در نتیجه آن کمونیستها به درک عمیقتر و همه جانبه تری از پروسه تغییرات دوران گذار از سوسیالیسم به کمونیسم دست یافتند. (۹)

تحت تاثیر این مبارزه در سطح بین المللی، در ایران احسان طبری از تئورسینهای اصلی حزب توده به مقوله مارکسیسم و اومانیزم پرداخت. او مقاله ای طولانی تحت عنوان «مارکسیسم و هومانیزم» (۱۰) نوشت و در آن بر پایه همان استدلالات رویزیونیستهای شوروی به دفاع از «اومانیزم سوسیالیستی» و «مارکسیسم اومانیزتی» پرداخت. البته تنها استعدادی که از خود نشان داد ریشه های اومانیزم را در عرفان ایرانی هم جستجو کرد. (۱۱) در واقع اولین کسی که در جنبش سیاسی ایران سعی کرد اومانیزم (در واقع رویزیونیسم) را به مارکسیسم گره بزند احسان طبری بود و این «افتخار» را نصیب خود کرد. اینکار نه افتخار بزرگی بود و نه نتایج دل انگیزی بیار آورد. که اینبار کسانی پیدا شوند و اختراعی که چهل سال پیش یک رویزیونیست قهار بنام خود کرد را دوباره بنام خود ثبت کنند. یکبار احسان طبری اومانیزم را به مارکسیسم «بازگرداند» نتیجه ای جز سازشکاری، تسلیم طلبی و خفت و سرافکنندگی بیار نیاورد. بهتراست هیچ مارکسیستی اگر بخواهد مارکسیست باقی بماند دنبال چنین «بازگرداندنهایی» نباشد.

«کمونیسم انسانی» در خدمت چه سیاستی است؟

هر بینش و فلسفه ای پشتوانه سیاست طبقاتی معینی است. «بازگرداندن اومانیزم به مارکسیسم» هم به یک نیاز سیاسی مشخص پاسخ دهد و هم از خصلت سیاسی طبقاتی مشخص برخوردار است. همانطور که خود پیروان کمونیسم کارگری تاکید می کنند، «کمونیسم انسانی» شان پاسخی بود به فروپاشی شرق و کارزار ضد کمونیستی که بورژوازی پس از آن در سطح بین المللی براه انداخت.

نیروهای مختلف منتسب به چپ در مقابل این کارزار عکس العملهای متفاوتی از خود نشان دادند. برخی بکلی مارکسیسم را رها کردند. برخی مدافع «سوسیالیسم انسانی» شدند. برخی از طرفداران سابق شوروی بزرگترین ضعف

سیستم شوروی را کمبود دموکراسی بورژوازی دانستند، و برخی همچون حزب کمونیست کارگری «اومانیسم» را قاطبی مارکسیسم کردند. اکثریت نیروهائی که به نقد مائو از سوسیال امپریالیسم شوروی و درک عمیق وی از خصلت متضاد جامعه سوسیالیستی مسلح نبودند، هر یک به درجات مختلف در مقابل حملات بورژوازی سر فرود آوردند. «کمونیسم انسانی» منصور حکمت شکل خاص سر فرود آوردن این جریان در مقابل این تعرض بورژوازی بود. کمونیسم «کارگری» شان در مقابل این حملات تاب نیاورد، به کمونیسم «انسانی» دگردیسی یافت. «کارگر معترض» زود رنگ باخت و «انسان مدرن و متمدن» جایگزینش شد. کمونیسم پوشش اومانیسم شد و آمال و آرزوهای بورژوا دموکراتیک بعنوان کمونیسم جا زده شد. این است مضمون واقعی کمونیسمی که بقول رهبران این حزب توسط منصور حکمت «بشدت زمینی، خاکی، ساده و قابل فهم» شد کمونیسمی که مشخصه اش پائین آوردن افق دید و پائین آوردن سطح توقعات طبقه کارگر و مردم، به حد توقعات بورژوا دموکراتیک بود.

اومانیسم حزب کمونیست کارگری در عین حال برای جهت گیریهای سیاسی جدیدی که این حزب در مقابل روی خود قرار داده، پشتوانه نظری فراهم می آورد. تنها با سازش و التقاط میان اومانیسم با کمونیسم است که می توان سازش طبقاتی را هم معقول جلوه داد. سناریوی سیاه و سفید نوشت. از مدرنیسم امپریالیستی در مقابل سنتگرایی فتودالی به دفاع برخاست، در پی ائتلاف با نیروهای سفیدی چون سلطنت طلبان بر آمد. تنها با اتکاء به اصالت انسان است که می توان منکر تضادهای مهمی چون تضاد میان زن و مرد و ملل ستمگر و ملل ستمدیده شد. به تحقیر جنبش زنان پرداخت و با جنبش ارتجاعی که بورژوازی تحت عنوان «پرولایفها» (طرفداران زندگی) براه انداخت، هم صف شد. ستم ملی را نفی کرد؛ رابطه ملت ستمدیده با ملت ستمگر را مخدوش کرد، شوونیسم ملت غالب را با ناسیونالیسم ملت مغلوب یکی گرفت و عملاً با شوونیستهای فارس همراه شد. و سرانجام در مقابل استدالات «اومانیستی» امپریالیستها برای لشگرکشی به افغانستان سر فرود آورد و هوراکش خجالتی چنین تجاوزهائی شد. این است کاربرد سیاسی «کمونیسم انسانی» در شرایط امروزی و ماهیت واقعی و زشت آن.

اومانیسم حزب کمونیست کارگری در عین حال بیان دمساز شدن این حزب با روندی است که طی سالهای اخیر در بین روشنفکران چپ براه افتاده است. ناتوانی طبقه کارگر در رهبری انقلاب ایران و شکست پرولتاریا در چین و شوروی بسیاری از روشنفکران ایران را مدافع انقلاب دموکراتیک نوع کهن کرده است. روندی که بدلیل حاکمیت مذهبی بیش از پیش تشدید شده است. بسیاری از این قبیل روشنفکران به این نتیجه رسیدند که تا خود بورژوازی تحولات دموکراتیک را به سرانجام نرساند، امکان انقلاب سوسیالیستی نیست. در نتیجه وظیفه روشنفکران این است که به بورژوازی کمک کنند تا جامعه تحولات بورژوا دموکراتیک را از سر بگذارند یا خودشان پرچم بورژوازی را در دست گیرند. حزب کمونیست کارگری با پرچم اومانیسم (یعنی پرچم بورژوازی متوسط و اقشار مرفه خرده بورژوازی) می خواهد خود را پرچمدار پاره ای تحولات دموکراتیک جا بزند. مسئله این نیست که کمونیستها نمی توانند و نباید پرچم تحولات دموکراتیک، ضد فتودالی و ضد امپریالیستی را در دست گیرند بلکه مسئله اصلی این است که طبقه کارگر باید با هدف کسب قدرت سیاسی، رهبری اقشار دهقانی و دیگر زحمتکشان را در انجام انقلاب دموکراتیک نوین بدست گیرد. در عصر امپریالیسم جوامعی چون ایران تنها با انقلاب دموکراتیک نوین (یعنی انقلابی که رهبریش دست طبقه کارگر است و بلافاصله به سوسیالیسم گذر می کند) می توانند تحولات دموکراتیک را از سر بگذارند. از مناسبات عقب مانده نیمه فتودالی و مناسبات اسارتباری که امپریالیسم بر آنها تحمیل کرده، رها شوند.

اینکار تنها با در راس قرار دادن تنها ایدئولوژی رهاییبخش عصر ما یعنی ایدئولوژی کمونیستی میسر است. نه ایدئولوژیهای کهنه ای که عمرشان بسر رسیده است. با ایدئولوژی اومانیستی که دوره تاریخی اش بسر رسید نمی توان وظایف این عصر را پاسخ داد. با اتکاء به این ایدئولوژی نمی توان انرژی انقلابی طبقه کارگر و توده های ستمدیده را برای ساختن جهانی بکلی متفاوت از جهان کنونی به حداکثر رها ساخت. این ایدئولوژی در بهترین حالت وعده گر دموکراسی بورژوازی است. دموکراسی که بقول لنین اگر چه یک پیشرفت تاریخی نسبت به قرون وسطاست، معذک همیشه محدود، ناقص، و دروغ و فریب، بهشتی برای غنی و تله و فریب برای فقیر می باشد. از همینرو بازگشت به اومانیسم بازگشت به گذشته است. حال آنکه نگاه طبقه کارگر و کمونیستها به آینده است. همانطور که مارکس زمانی در رابطه با انقلاب پرولتاری گفت: «انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نروید و نابود نکند قادر نیست به کار خویش بپردازد. انقلاب های پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوی واقعی خویش را بر خود بیوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به اینگونه یادآوری ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خویش باشند تا خود به محتوای خویش بپردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمی رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.» (۱۲)

رهبران حزب کمونیست کارگری ایران کمی به اندازه چند قرن دیر دنیا آمده اند. آنها به اومانیسم بمثابه «یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آنرو نیاز دارند که محتوی واقعی خویش را بر خود بیوشانند.» مشکل آنها در مقابله با استبداد مذهبی حاکم بر ایران این است که فکر می کنند جهان از عصر امپریالیسم به دوران قرون وسطی بازگشته است و در نتیجه باید پرچم بورژوا اومانیستهای قرن ۱۸ را برافراشت. (۱۳) این خود شکلی از تولید و باز تولید تعصبات بورژوا دموکراتیکی است که ریشه های قدرتمندی در جوامع تحت سلطه ای مانند ایران دارد. تعصباتی که مدام در مقابل کمونیستها سربلند می کند و کمونیستهای هیچگاه نباید در مقابل آن سر فرود آورند. سر فرود آوردن در مقابل آن به معنای خلع سلاح شدن در مقابل بورژوازی و دست شستن از مارکسیسم و انقلاب است. مارکس حق داشت که وقتی با چنین «مارکسیستهای» روبرو شد فریاد برآورد: «من تخم اژدها کاشتم اما خرمگس درو کردم!» این است حکایت واقعی «مارکسیسم اومانیستی» حزب کمونیست کارگری ایران!

(۱) - به نقل از متن سخنرانی حمید تقوایی در مراسم بزرگداشت حکمت بنام «او ضرورت زمانه بود» (۲) از این قبیل توضیحات و استدالات در آثار رهبران حزب کمونیست کارگری ایران در زمینه تامین حقوق انسانها فراوان است. فی المثل دلیل اصلی منصور حکمت برای آزادی بیان این است که «انسان یکبار دنیا می آید باید حق داشته باشد حرفش را بزند»، و یا در مورد حق پناهندگی می گوید «چرا هر چرنده و پرنده ای مجاز است هر وقت دلش خواست از این دنیا به آن سر دنیا برود ولی وقتی نوبت انسان می رسد هزار جور مانع در مقابلش درست می کنند.» یا مانند تقوایی ضدیت با رقابت و کشت و کشتار را اینگونه تبیین می کند که «رقابت در ذات بشر نیست؛ کشتن در ذات بشر نیست» (نقل قولها از متن سخنرانی های اصغر کریمی و حمید تقوایی در مراسم بزرگداشت لندن برگرفته شد.)

یعنی استدالاتی منطقی و کاملاً مجرد از جهان عینی. حال آنکه هیچ مسئله اجتماعی را نمی شود بصورت ایده مجرد و منطق خالص و بدون ارتباط با وضع واقعی جهان مطرح و حل کرد. همانطور که مارکس در نقد برنامه کوتا گفت «حق هرگز نمی تواند از ساختار اقتصادی جامعه و از سطح رشد فرهنگی مبتنی بر این ساختار فراتر رود» آن نقدی از نابرابری حقوقی میان انسانها، پیگیر، رادیکال و جدی است که نقطه عزیمتش نقد مناسبات اقتصادی اجتماعی موجود باشد نه اینکه با رجوع به «ذات» و «فطرت طبیعی انسان» این نابرابریها را مورد انتقاد قرار دهد.

(۳) تیترو سخنرانی اصغر کریمی در مراسم بزرگداشت حکمت (۴) باید توجه داشت که شکستهای پرولتاریا در شوروی و چین، موجب تقویت گرایشات اومانیستی شد. بویژه پس از شکست پرولتاریا در شوروی در میانه دهه ۵۰ میلادی و سالهای متعاقب آن و همچنین بخاطر پایه طبقاتی خرده بورژوازی برخی نیروهای مترقی در کشورهای امپریالیستی، این گرایش بدرجات و اشکال مختلف رشد کرد. بروز مکاتب اومانیستی ای چون «اگزیستانسیالیستها» و «مکتب فرانکفورتی ها» بخشا عکس العملی به برخوردهای دترمینیستی (جبرگرایانه) و اکونومیستی حاکم بر جنبش کمونیستی بین المللی کمونیستی در دهه ۳۰ و ۴۰ میلادی هم محسوب می شد.

(۵) این قبیل عبارت برای نخستین بار در برنامه حزب کمونیست شوروی مصوب کنگره ۲۲ و برخی کتابهای پایه ای فلسفی رویزیونیستهای شوروی بکار برده شد.

(۶) تئوری ضد انقلابی «سه مسالمت آمیز» یعنی گذار مسالمت آمیز، همزیستی مسالمت آمیز و رقابت مسالمت آمیز و تئوری دولت تمام خلقی و حزب تمام خلقی تئوریهائی بودند که توسط خروشچف در کنگره بیست حزب کمونیست شوروی جلو گذاشته شد. او با اتکاء به تئوری «سه مسالمت آمیز» ضرورت اعمال قهر انقلابی در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را نفی می کرد و سازش و تبانی با امپریالیستها را در آندوره تبلیغ میکرد. تئوری «دولت تمام خلقی» اش ناظر بر ملغی ساختن ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و احیاء سرمایه داری در آن کشور بود. تئوری «حزب تمام خلقی» نیز ناظر بر نفی موجودیت حزب پیشاهنگ طبقه کارگر و جایگزین ساختنش با یک حزب بورژوازی بود.

این تئوریهای بطور همه جانبه ای در مجموعه ای بنام «نه تفسیر» توسط حزب کمونیست چین در اوائل سالهای ۶۰ میلادی نقد شد و نقطه عزیمت نوینی را برای جنبش کمونیستی بین المللی جلو گذاشت.

(۷) بطور نمونه این مبارزه در سندی بنام «وظایف پیکارجویانه ای که در برابر کارکنان فلسفه و علوم اجتماعی قرار دارد» منعکس شده است. این سند در اوایل دهه ۶۰ میلادی منتشر شد.

(۸) به نقل از «سخنرانی در محفل ادبی و هنری ینان» منتخب آثار مائو، جلد سوم (۹) یعنی درک عمیقتر از نکته مرکزی شناخت از تغییراتی که پروسه جهانی انقلاب کمونیستی را رقم می زند آن چیزی که مارکس و انگلس آنرا بصورت دو گسست و چهار سرنگونی تبیین کردند. دو گسست یعنی: «انقلاب کمونیستی رادیکالترین گسست از مناسبات سنتی مالکیت است؛ بنابراین هیچ جای تعجب نیست که تکوین آن، رادیکالترین گسست از ایده های سنتی را شامل شود.» و چهار سرنگونی یعنی: کمونیسم «اعلام ادامه دار بودن انقلاب است؛ اعلام اینکه دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا نقطه گذار ضروری به محو تمایزات طبقاتی بطور کلی، به محو کلیه مناسبات تولیدی که شالوده آن تمایزاتند، به محو کلیه مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی هستند، و به دگرگون کردن کلیه ایده هائی است که از این مناسبات اجتماعی نتیجه می شوند.» این تبیینی است که با اتکاء به آن هر کمونیستی قادر است کمونیسم دروغین را از کمونیسم راستین تشخیص دهد. با معیارهای مشخص و واقعی و ماتریالیستی حرکت به سمت کمونیسم را محک بزند. نه معیارهای ایده آلیستی چون میزان اومانیسم در کمونیسم یا میزان رشدی که فطرت آدمی می کند. چرا که آنچه در جریان و در پی دو گسست و چهار سرنگونی تغییر می کند جهان بینی انسان و درک نوینی است که انسان از خود و جهان بدست می آورد.

(۱۰) درج شده در دنیا «نشریه تئوریک سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران» دوره دوم، سال پنجم شماره اول، بهار سال ۱۳۴۳

(۱۱) عارف مسلکی یکی از خصیصه های رویزیونیستهای توده ای بود. آنها در سازش با ایدئولوژی و فرهنگ حاکم، همواره به عرفان ایرانی امتیاز می دادند و بدینگونه می خواستند شکل ایرانی برای ایدئولوژی خود فراهم آورند. احسان طبری زمانی نوشت نسلی که برای به ثمر رساندن انقلاب مبارزه می کند نسلی است که به خاطر از

خودگذشتگی مغبون واقع می شود. این دیدگاه خلاف دیدگاه کمونیستی است که فلسفه زندگی را مبارزه و مبارزه را خوشبختی می داند. البته آن روی سکه تنوری «نسل مغبون» یا «نسل فدا» این است که همواره اینان از نسلهای بعدی طلبکارند، بویژه زمانی که بقدرت برسند حاضر به قبول تغییرات انقلابی نیستند و در مقابل آن می ایستند. چنین دیدگاه مشابهی را منصور حکمت نیز در مصاحبه رادیویی که با وی در مورد زندگی شخصی اش شده بود به گونه ای دیگر بیان کرد. او گفت ژوبین رازانی از منصور حکمت ناراضی است. چرا که منصور نگذاشت آنجوری که ژوبین دلش می خواست زندگی کند. فی المثل ژوبین دوست داشت فوتبالیست شود، اما منصور حکمت مانعش شد. این دیدگاهی غیر ماتریالیستی از زندگی و مبارزه است. دیدگاهی که شرکت در مبارزه طبقاتی را اجبار می داند نه پایه و فلسفه زندگی. دیدگاهی که اجبار مبارزه طبقاتی را مانع از آن می داند که فرد بنا به میل خودش زندگی کند. این همان تنوری اصالت بشر است که مبارزه طبقاتی را مانند سدی در برابر فوران چشمه ای می داند که نمی گذارد به جریان تکامل طبیعی خود بازگردد و نمی گذارد فرد از تمام قید و بندها و هرگونه مداخله خارجی رها شود.

حال آنکه مسئله اساسی این است آنچه که «جریان تکامل طبیعی خود» نام دارد توهمی بیش نیست و مهر مناسبات بورژوازی بر آن خورده است. همانگونه که اجسام بدون اتکاء در سقوط آزاد بسوی مرکز جاذبه زمین کشیده می شوند. رها شدن از قید و بندهای مبارزه طبقاتی، نیز چیزی جز جذب شدن بسمت نیروی مسلط یعنی ایدئولوژی بورژوازی نیست. فقط با اتکاء به جهان بینی پرولتری و مبارزه مدام علیه جهان بینی بورژوازی می توان مانع از چنین سقوطی شد. هر چقدر فرد آگاهانه تر در مبارزه طبقاتی شرکت کند آزادتر است. حتی یک فوتبالیست هم ناچار است درگیر مناسبات معینی شود و سمت مشخصی اتخاذ کند. یا به مقابله با ارزشها و مناسبات حاکم بر فوتبال بر خیزد و سمت مردم را اتخاذ کند یا در مقابل مناسبات قدرت سرفروود آورد.

(۱۲) بنقل از کتاب مارکس بنام «هجدهم برومر لوئی بناپارت» - صفحه ۱۵، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز
(۱۳) بنظر طنز آمیز می آید که امروزه کسی اومانیسیم را ضرورت زمانه بداند اما کافیسیت ایندو جمله حمید تقوایی در سخنرانی اش را کنار هم بگذاریم تا برداشت این حزب از عصر تاریخی و نیازهای عصری که در آن بسر می بریم را دریابیم. «منصور حکمت را از تاریخ معاصر بگیرد به قرون وسطی می رسید»، «او (بعبارتی دقیقتر اومانیسیم) ضرورت زمانه بود.»

چهارده سال از کشتار هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ می گذرد؛ چهارده سال از شیار این زخم عمیق بر پیکر مبارزه و مقاومت مردم می گذرد. زخم فراموش ناشدنی؛ زخم نابخشودنی؛ زخمی که تنها مرهمش سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و مجازات جانیان و غارتگران به دست پر توان توده هاست.

در چهارده سالی که گذشت، سران و نظریه پردازان رژیم همه تلاش خود را بکار بردند تا کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و ملل ستمدیده، پرچم رهایی را که از خون کمونیستها و مبارزان در سیاهچالهای جمهوری اسلامی گلگون تر شده، نبینند. تا نسل جوان آرمانها و آمال انقلابیون اسیر را نشناسد و از حماسه آفرینی قهرمانان جانباخته خلق بی خبر بماند. تا دختران جوان ندانند که ده ها هزار زن بر بالهای انقلاب ۵۷ در فضای سیاسی کشور به پرواز درآمدند، زنجیرهای سنت را شکستند، ترانه آگاهی خواندند، برای رهایی ستمدیدگان جنگیدند و بسیاری از آنان جان بر سر پیمان خویش نهادند.

در چهارده سالی که گذشت، آمران و عاملان کشتار ۶۷ کوشیدند این واقعه را از حافظه جامعه پاک کنند. رسواییانی از قماش خامنه ای و رفسنجانی تلاش کردند نقش خود در کشتار زندانیان سیاسی را تا حد ماموران معذوری که مجبور به پیروی از فرمان شخص خمینی بودند، تنزل دهند. تعداد زیادی از بازجویان و شکنجه گران و مقامات امنیتی دهه ۱۳۶۰، دستان خون آلود خود را شستند و لباس روزنامه نگاری و اصلاح طلبی به تن کردند تا جوانان ناآشنا با وقایع آن دوران را بفریبند.

اما زخم کهنه بسته نشد و به همت افشاگری مبارزان آزادیخواه و انقلابی، داغ تنگ همچنان بر پیشانی رژیم اسلامی باقی ماند. کشتار ۶۷ یکی از موثرترین وقایع سالهای حیات جمهوری اسلامی بود که بی اعتمادی و نفرت توده ها را نسبت به تک تک عناصر هیئت حاکمه عمق بخشید.

کشتار خونین ۶۷، آزادیخواهی قلبایی و دفاع دروغین امپریالیستهای غربی از حقوق بشر را نیز افشاء کرد. در روزهای محاکمات یک دقیقه ای، دار زدن ها، انباشتن کانتینرها از اجساد و حفر گورهای جمعی بی نشان، رسانه های به اصطلاح آزاد غرب هیچ نگفتند. در آن روزها مذاکرات و توافقات پشت پرده دولتهای امپریالیستی با جمهوری اسلامی جریان داشت. خمینی و رفسنجانی و شرکاء بعد از خاتمه جنگ خانمانسوز هشت ساله با عراق، به فرمان اربابان آمریکایی و اروپایی خود داشتند آش «بازسازی» را برای مردم می پختند. هیئت حاکمه ایران برای اینکه به اربابانش ثابت کند توان کنترل و مهار جامعه را دارد و می تواند محیط امنی را برای سرمایه گذاری و تامین منافع امپریالیستها ایجاد کند، مبارزان اسیر را کشتار کرد. رژیم از این می ترسید که آزادی اینان، موجی از آگاهی ضد رژیمی و روحیه مبارزاتی را به میان توده ها ببرد و به نقطه ضعفی برای جمهوری اسلامی تبدیل شود. چراغ سبز امپریالیستها به جمهوری اسلامی، پشتوانه و تشویق موثری برای تبهکاریها و جنایات رسمی و غیررسمی سالهای ۱۳۷۰ علیه نیروهای اپوزیسیون رژیم بود.

در آن روزهای کشتار، یکبار دیگر روشن شد که در دنیا چه نیروهایی واقعا دوست و متحد و همسرنوشت با توده های مردم ایرانند و چه نیروهایی در صف دشمن جای دارند. در برابر سکوت عامدانه دولتهای امپریالیستی، این کمونیستهای انقلابی جهان بودند که به پژواک اعتراض مردم ایران تبدیل شدند و اهداف پلید جمهوری اسلامی و حامیان غربیش را افشاء کردند. «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» متشکل از احزاب و سازمانهای مارکسیست - لنینیست - مائوئیست دنیا در اطلاعیه ویژه ای به سال ۱۳۶۷ چنین نوشت: «سران جمهوری اسلامی هنوز تشنه خونتند و عطشی بی پایان دارند. توده های مردم سراسر جهان نمی توانند این جنایت را بی پاسخ بگذارند... سکوت «مدافعان حقوق بشر» گوشه ای از طرح امپریالیستهای غربی و آمریکاست. اینها قصد دارند بعد از قربانی کردن بهترین فرزندان مردم ایران، یعنی زنان و مردانی که قهرمانانه علیه شاه و خمینی جنگیده اند، چنگال خویش را بر پیکر ایران دوباره محکم کنند.»

امروز بعد از گذشت چهارده سال از کشتار زندانیان سیاسی، بحران موجودیت جمهوری اسلامی شدت یافته و روند فروپاشی رژیم شتاب گرفته است. زمان حسابرسی به جنایت سال ۶۷ و جنایات بی حساب مرتجعین حاکم هر چه نزدیکتر می شود. مدتی است که جوانان انقلابی با گوشمالی دادن مزدوران مسلح و جاسوسان رژیم در محلات و در جریان خیزشهای توده ای، مجازات سران جمهوری اسلامی را تمرین می کنند. دور از انتظار نیست اگر افراد هیئت حاکمه برای حفظ منافع و فرار از مجازات، خود را بیگانه معرفی کنند و تقصیر را به گردن همدستانشان بیندازند. دور از انتظار نیست اگر دولتهای امپریالیستی برای حفاظت از دولت طبقات استثمارگر در ایران و فرونشاندن آتش خشم انقلابی مردم، همگان را به «آشتی» فراخوانند. پیشنهاد «عفو عمومی» بدهند. چند مزدور دست چپ را قربانی کنند تا جانیان و بازجویان و شکنجه گران اصلی را از مجازات برهانند و دوباره در خدمت نظام حاکم و چهره های جدیدتر ارتجاع بکارشان گیرند.

بنابراین در چهاردهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی نه فقط باید کماکان ابعاد آن واقعه تکان دهنده را افشاء کرد و یاد قهرمانی جانباختگان اسیر را مثل همیشه بزرگ داشت، بلکه مشخصا باید برای خنثی کردن طرحهای فریبکارانه و ضدمردمی امپریالیستها و نوکرانشان تلاش کرد. در برابر این توطئه ها باید شعار «فراموش نمی کنیم! نمی بخشیم!» را جلو گذاشت. گوشمالی و مجازات مزدوران و جاسوسان رژیم را باید گسترش داد. مهره های اصلی دستگاه شکنجه و کشتار را باید شناسایی کرد و در لیست مجازات قرار داد. هیچیک از آمران و عاملان کشتار زندانیان سیاسی و سایر جنایات ۲۳ ساله جمهوری اسلامی نباید ناشناس بماند و جان سالم بدر برد.

دروغ بر خاطره سرخ جانباختگان تابستان ۱۳۶۷!

مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی و اربابان امپریالیستش!

برقرار باد جمهوری دمکراتیک نوین!

تنها ره رهایی، جنگ خلق!

سگ زرد برادر شغال است! (در حاشیه سخنرانی جنرال برانگیز هاشم آقاچری)

سخنرانی اخیر هاشم آقاچری از چهره های معروف جناح «دوم خرداد»، که با مداخله و آشوب چماقداران جناح مقابل ناتمام ماند، همچنان بر سر زبانهاست. آخوندهای جنایتکار مختلف، مزدوران مطبوعات رسالتی و ولایتی، چاقوکشان حزب الله، او را به شدت لعن و تکفیر کرده اند. حتی بسیاری از «دوم خردادی»ها منجمله خاتمی و کروبی وی را سرزنش کرده اند. آقاچری بلافاصله در برابر فشار تهدید و انتقاد، عقب نشسته و بخشی از حرفهایش درباره دستگاه روحانیت و مسئله تقلید در مذهب شیعه را پس گرفته است. بدون شک محرک آقاچری در ایراد آن سخنرانی جنجالی، اوضاع به شدت بحرانی رژیم اسلامی و آینده مبهمی است که در برابرش قرار دارد. بعد از شکست برنامه «دوم خرداد» که برای نجات جمهوری اسلامی از بحران سیاسی و انفراد اجتماعی طراحی شده بود، آقاچری از برپایی دور جدیدی از خیزشهای غیر قابل کنترل ضد رژیمی به وحشت افتاده است. در تحولات سیاسی نزدیک، خطر مرگ کلیت جمهوری اسلامی را تهدید می کند. همزمان، آقاچری با تهدیدهای جدی اربابان آمریکایی و نقشه های قریب الوقوع آنها برای ایجاد تغییرات در ساختار حکومتی ایران روبروست. در آشی که امپریالیسم آمریکا برای ایران پخته، بخشی از حکومتی ها به احتمال زیاد قربانی خواهند شد. با نگاه به این دورنمای تیره و تار، آقاچری و همفکرانش می کوشند هر چه بیشتر خود را متفاوت و جدا از قربانیان احتمالی فردا معرفی کنند. به یک کلام، آقاچری و شرکاء در پی اعاده حیثیت از خود، و طراحی نقشه های جدید برای مهار توده ها، جذب جوانان و کنترل بحران نظام ارتجاعیند. در این اوضاع خطر، باید به بحث ها و استدلالاتی که امثال آقاچری ها و یا رقیبان جنایتکارش برای فریب مردم می بافند، پرداخت و معنای واقعی و مقاصد ضد مردمی پشت آن را افشاء کرد. نوشته زیر، گامی در این راه است.

آقاچری کیست؟ هاشم آقاچری عضو کمیته مرکزی «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» است. ستون فقرات سپاه پاسداران و متفکران و بازجویان سازمان امنیت خمینی جلاد را افراد همین سازمان تشکیل می دادند. در سالهای بعد از انقلاب ۵۷ انجمن های اسلامی تحت رهبری امثال آقاچری و شرکای شان (افرادى مانند زیبا کلام و سروش و غیره) در مورد دانشجویان و استادان دگراندیش (اعم از کمونیست و غیر کمونیست) اطلاعات جمع می کردند. وقتی که در سال ۵۹، رژیم اسلامی با توطئه چینی، جنبش دانشجویی را سرکوب و دانشگاه ها را تعطیل کرد، همین ها بودند که وظیفه تصفیه قطعی دانشگاه از مخالفان جمهوری اسلامی را برنامه ریزی کردند. در سال ۱۳۶۰ بر پایه اطلاعات جمع آوری شده توسط جاسوسان انجمن اسلامی، دانشجویان مبارز را دانه به دانه در خانه و خیابان و محل کار، شکار کردند و به اسارت بردند. در همان دوره، افرادی نظیر حجاریان و آقاچری به طراحی استراتژی جنگ روانی علیه کمونیستها و بطور کلی مخالفان رژیم در جامعه، و یا به بازجویی و شکنجه مستقیم زندانیان سیاسی پرداختند. سپس در میانه دهه ۱۳۷۰، همین ها بودند که «جنبش دوم خرداد» را بعنوان یک راه چاره امنیتی برای حفظ جمهوری اسلامی طراحی کردند. سران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، با اتکاء به موقعیت ممتاز دولتی و به پاس خدمات خود به رژیم اسلامی به منابع مالی عظیم دست یافتند. امروز تقریباً همگی اینان در راس این یا آن گروه مالی - سیاسی کشور نشسته اند و بخشی از قدرت انحصاری اقتصادی و میلیاردها دلار ثروت زیر دستشان است.

بحث اصلاح دینی: مدتی است آقاچری و دیگر نظریه پردازان «مجاهدین انقلاب اسلامی» برای بیرون کشیدن رژیم اسلامی از بحران بود و نبود، گفتمان اصلاح دینی را پیش کشیده اند. در همین زمینه، آقاچری در سخنرانی خود گفته است که بجای «اسلام تاریخی»، «اسلام ذاتی» را باید سر کار آورد، دست فقها و مراجع دینی را از زندگی مردم کوتاه کرد و اسلام را پروتستانیزه کرد. تا بدین ترتیب مانع انحطاط دین شد.

اما جامعه ما قبلاً این بیراهه را تجربه کرده است و مردم ما بهای سنگینی برای آن پرداخته اند. ۲۳ سال پیش، وقتی که دار و دسته خمینی جلاد با چراغ سبز امپریالیسم غرب و کمک مقلدان جنایتکاری نظیر رفیق دوست، آقاچری، لاجوردی و حجاریان و غیره به قدرت رسیدند، در واقع یک نوع اسلام اصلاح شده را به اجرا گذاشتند. اسلامی که در ایران به حاکمیت رسید، با اسلام روحانیت رسمی ایران یکی نبود. خمینی و همفکرانش برای منطقی کردن و انسجام بخشیدن به اسلام، و تبدیل آن به ابزار کسب و اعمال مستقیم قدرت سیاسی، از مدتها قبل خرد افلاطونی را با آن درآمیخته بودند. بسیاری از آیت الله های دایناسور، خمینی را متهم به بدعت گذاری می کردند و در مقابل، خمینی آنان را مرتجع و متحجر می خواند. برقراری جمهوری اسلامی، آخر خط همان اسلامی است که سردمدارانش آن را با مصالح و نیازهای نظام موجود منطبق کردند تا بتوانند به قدرت برسند. مسئله اینست که دوره تاریخی این نظام مدتهاست که بسر آمده است. اسلام پروتستان منطبق بر آن هم، فقط و فقط لاشه متعفن است که بر جامعه ما سنگینی می کند و فضا را خفقان آور و غیر قابل تحمل کرده است. جامعه ما نه فقط نیاز به کوتاه کردن دست مردان خدا، بلکه خود خدا از امور اقتصادی، اجتماعی، قانونی، اخلاقی و فرهنگی اش دارد.

یک نمونه از تفاوت «اسلام پروتستان» آقاچری با «اسلام تاریخی»! برای اینکه فقط یک چشمه از اسلام پروتستان مورد علاقه آقاچری و همفکرانش را ببینید کافست به حرفهایی که به اصطلاح علیه شکنجه به زبان آورده توجه کنید. او می گوید، اگر به قصد گرفتن اعتراف از یک زندانی، شلاقش بزنید جایز نیست. ولی اگر به عنوان مجازات و به قصد تنبیه، هر بلایی که خواستید بر سرش بیاورید شامل تعزیر اسلامی می شود و قابل اجاست! با این حساب، صدها هزار کمونیست و مبارزی که در دهه خونین ۱۳۶۰، به خاطر عقاید و فعالیتهای ضد رژیمی خود کابل خوردند، دستبند قیانی را تحمل کردند، در اتاق تابوت نشستند، مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند، اعدام مصنوعی را تجربه کردند، و شمار زیادی از آنان جان خود را در جریان این وحشیگریها از دست دادند، هرگز شکنجه نشده بودند. یا بعد از خیزش تیر ماه ۱۳۷۸ دانشجویانی نظیر احمد باطبی که نه برای گرفتن اطلاعات، بلکه برای به تسلیم واداشتنش، مرعوب کردن سایر زندانیان و ارضای حس انتقام جانوران صفتان اسلامی، به قصد کشت کتک خوردند، اصلاً شکنجه نشده اند و این حرفها شایعه است! اسلام پروتستان امثال آقاچری هم مجبور است به هر طریق که شده راه شکنجه را باز بگذارد. زیرا تمامی مرتجعین برای حفظ حاکمیت ضد مردمی خود، تحت هر رنگ و لعابی هم که باشد، به ابزار شکنجه برای تنبیه مبارزان و ارعاب توده ها نیاز دارند. البته دار و دسته «مجاهدین انقلاب اسلامی» که اکثرشان در کار بازجویی و شکنجه زندانیان سیاسی، خیره هستند می توانند ادعا کنند که در دهه ۶۰ صرفاً به نیت تنبیه دست به این جنایات زدند! این وسط اگر زندانی خودش تصمیم به اعتراف گرفته، دیگر گناه ایشان نبوده و تعزیر مشروع را به شکنجه مکرره تبدیل نمی کند!

تحریر قاریخ: هاشم آقاجری در سخنرانی خود، به تکوین پروتستانسم در اروپا و سقوط حاکمیت سیاسی کلیسای کاتولیک اشاره دارد. او سعی می کند، با رجوع به این تاریخ، لازم و ناگزیر بودن اصلاح دینی یا پروتستانسم اسلامی مورد نظرش را نشان دهد. اما آقاجری یک گوشه مهم از این تاریخ را عامدانه حذف می کند و ناگفته می گذارد. این یک واقعیت مهم تاریخی است که مسیحیت پروتستان با اتکاء و سوار شدن بر جنگهای خونین دهقانان جان به لب رسیده اروپا علیه حاکمیت کلیسا و دستگاه روحانیت بود که پا گرفت و به قدرت رسید. بدون آن جنگهای طبقاتی، پایه های حاکمیت فئودالی متزلزل نمی شد. انحطاطی را که دین در جامعه به بار آورده بود فقط با جنگ خونین محرومان علیه دستگاه فئودالی - مذهبی حاکم بر اروپای قرون وسطی میتوانست پاک شود. در شرایط امروز ایران نیز چنین است. ریشه های تنومند دستگاه روحانیت را نمی توان با بحثهای آیکی و کج دار و مریز در صحن دانشگاه از جا کند. حتی یک جنبش روشنفکری قدرتمند و مستقل از اعوان و انصار جمهوری اسلامی نیز به تنهایی قادر به این کار نیست. این انحطاط فقط وقتی از جامعه ما رخت بر می بندد که دست توانای کارگران و دهقانان، گلولی کثیف دستگاه روحانیت و دولت سرمایه داران بزرگ و ملاکان را سخت بفشرد. امثال آقاجری به هیچوجه این را نمی خواهند؛ زیرا خود نیز از گردانندگان همین دولتند؛ زیرا خود نیز به ابزار دین برای کنترل و مهار معنوی توده های محروم و توجیه استثمار و ستم طبقاتی و جنسیتی و ملی، نیاز حیاتی دارند.

آقاجری مقلد شریعتی؟! آقاجری در سخنرانی خود به مدح شریعتی می پردازد و مخالفان وی در رژیم اسلامی را مورد حمله قرار می دهد. بدون شک، چهره به اصطلاح متجدد و ضد آخوندی اسلام شریعتی، با پرچم اصلاح دینی که امروز آقاجری ها بدست گرفته اند همخوانی هایی دارد. اما مسئله فقط این نیست. آقاجری با بزرگ داشتن شریعتی می کوشد بر گرایش بخشی از دانشجویان و جوانان مذهبی مخالف رژیم که افکار شریعتی را در موضع اپوزیسیون اسلام مصباح یزدی و خامنه ای و خمینی می دانند سوار شود. بعلاوه دفاع از شریعتی، به معنای اعلام نزدیکی و آمادگی برای ائتلاف سیاسی با همفکران ملی - مذهبی وی (جریان نهضت آزادی و امثالهم) هم هست. آقاجری و شرکاء یکبار در جریان استقرار جمهوری اسلامی، از بذری که افکار و آراء ضد کمونیستی و در عین حال رادیکال و مدرن نمایانه شریعتی در خدمت پایه گرفتن مذهب در بین روشنفکران پاشیده بود، به حداکثر استفاده کردند. اینبار هم آقاجری می خواهد شانس خود را در استفاده از پرچم شریعتی برای نجات اسلام و حاکمیت ارتجاعی، جلوگیری از پاکبازی کمونیسم انقلابی، رشد ایده های انقلابی و پیشرو و نوین بیازماید.

چه چیزی آقاجری را به حرف آورده است؟ آقاجری در روزهای اوج بی آبرویی نسخه آخوندی و ولایت فقیهی اسلام به حرف آمده است. در روزهایی که هیئت حاکمه به ورطه یک بحران مرگبار ایدئولوژیک افتاده، بحران مشروعیتش تعمیق شده است. آقاجری در اوضاعی از فجایع نظام جمهوری اسلامی صحبت می کند که این فجایع، مردم ما را به آستانه یک طغیان همه جانبه کشانده و به این نتیجه رسانده که باید این دستگاه حاکمیت استبداد و استثمار را در هم شکست. حرف آقاجری با طبقات حاکمه آنست که موج ضد مذهب در حال تبدیل شدن به موج انقلابی برای سرنگونی جمهوری است و باید دستی به سر و صورت ایدئولوژی حاکم کشید تا این توهم برای مردم بوجود آید که گویا چیزهایی در حال تغییر است. شک نیست که رواج ایدئولوژی تبعیت و تسلیم، دستور کار همیشگی نظریه پردازان طبقات حاکمه است. دین همیشه وسیله ای قابل دسترس و موثر در خدمت این هدف بوده است. اما برای حفظ کارایی و موثر بودن دین، طبقات حاکم چاره ای جز رنگ و لعاب زدن به آن و به اصطلاح مدرنیزه کردنش ندارند. در واقع، حرف آقاجری آنست که گفتمان اصلاحات در سطح خاتمی و «جنبش دوم خرداد» برای ایجاد سد در مقابل سیل بنیان کن خشم مردم، و دفاع از مستبدان انگل کافی نیست. باید باید رُستهای «رادیکال تر» علیه دستگاه منفور روحانیت شیعه گرفت تا سدهای جدیدتری درست کرد. از سوی دیگر، آقاجری مردم را هم نصیحت می کند که به فکر سرنگونی انقلابی و قهرآمیز رژیم نیفتند! انقلاب برایتان بد است! نمی گوید انقلاب شما بد است. میگوید «برای شما بد است».

سخنان آقاجری در عین حال انعکاس دعوای میان باندهای مالی - سیاسی بزرگ درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی است؛ مهم نیست که هاشم آقاجری خودش پیکان سوار می شود یا بنز. خمینی هم وقتی سوار قدرت شد روی زیلو می نشست. مهم آنست که آقاجری به نمایندگی از سوی یک جناح از طبقه حاکم در ایران که شریانیهای اقتصاد، سیاست، و فرهنگ جامعه را در دست دارند، صحبت می کند و خادم یک نظام اقتصادی اجتماعی استثمارگر و ستمکار و پوسیده است.

حمایت از اصلاحات یا تن دادن به اصلاحات جعلی: عده ای از روشنفکران که در میان بخشی از دانشجویان گوش شنوا دارند میگویند اصلاح دینی که پرچمش را امثال آقاجریها از درون نظام بلند کرده اند مبارک است و باید از آن حمایت کرد. لیکن اسلام در همه نسخه ها و اشکالش، بازتاب مناسبات تولیدی و اجتماعی حاکم در جامعه ماست. به قول مارکس و انگلس، ایده های حاکم بازتاب همان روابطی است که یک طبقه را در مقام حاکم قرار می دهد و طبقات دیگر را در موقعیت محکوم نگه می دارد. ما کمونیستها بدون هیچگونه ملاحظه کاری اعلام می کنیم که اصلاح اسلام (اعم از اسلام ذاتی، تاریخی یا سیاسی) معنایی جز رنگ و لعاب زدن به یکسری ایده ها و احکام ارتجاعی و خرافی و برده ساز ندارد. بنابراین بهتر است نام این کار را اصلاح جعلی بگذاریم. بطور مشخص، اصلاح دینی که امثال آقاجری از آن صحبت می کنند، گوشه دیگری از نقشه های امنیتی یک بخش از هیئت حاکمه برای حفظ پایه های نظام است. گفتمان بازجوهایی سابق، کماکان یک گفتمان امنیتی است. در این مورد بهتر است هیچکس توهمی به خود راه ندهد.

ما کمونیستها مخالف اصلاحات واقعی در جامعه نیستیم. یکی از این اصلاحات، کوتاه شدن دست دین از امور دولتی و اجتماعی یا به عبارت دیگر جدائی دین از حکومت است. اما همانطور که لنین گفت واقعی بودن اصلاحات با دو چیز محک می خورد: اولاً، این اصلاحات در نتیجه چه نوع مبارزه ای بدست آمده است. ثانیاً، این اصلاحات از چه کیفیتی برخوردار است. اصلاحات واقعی، محصول مبارزات انقلابی است. یعنی مبارزه ای که کاملاً خارج از نفوذ و رهبری جناح های مختلف هیئت حاکمه جمهوری اسلامی و قدرتهای امپریالیستی اروپا و آمریکا باشد و توسط تشکلات مستقل مردمی پیش برده شود. مبارزه انقلابی نمی تواند تحت رهبری مستقیم و یا نفوذ معنوی امنیتی ها و بازجویان سابق که امروز به جامعه شناس و استاد دانشگاه و روزنامه نگار تبدیل شده اند و بعضاً با بند سرمایه و سود به کمپانیهای بزرگ اروپا و آمریکا گره خورده اند، انجام شود. و اما کیفیت اصلاحات: اینکه از صندوق انتخابات بجای رفسنجانی، خاتمی بیرون بیاید اصلاحات نیست. اینکه هدف و نیت شکنجه گران، معیار تمیز دادن شکنجه از تعزیر اسلامی قرار گیرد، اصلاحات نیست.

امروز نیروهای مختلف درون هیئت حاکمه همراه با اربابانشان در اروپا و آمریکا سخت در تلاشند که جلوی امواج فزاینده بحران و مقاومت در ایران را بگیرند. این در شرایطی است که نظام جمهوری اسلامی پوسیدگی و گندیدگی خود را در همه عرصه ها به نمایش گذاشته، تاریخ ضرورت سرنگونیش را فریاد می کند. تلاش مذبوحانه امثال آقاجری شبیه فرار موشها از کشتی

شکسته است. توده های مردم نیز باید به این تلاش همبگونه نگاه کنند، توهامات را بزدايند و چشم بر هدف سرنگونی کلیت نظام جمهوری اسلامی بدوزند.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) - تیر ماه ۱۳۸۱

در آمریکا چه می‌گذرد

مقاله زیر با آمار و ارقام بر واقعیتی بسیار حیاتی پرتو می‌افکند. اینکه، دهها میلیون تن از کارگران جهان، در خاک آمریکا، زیر چنگالهای بیرحم نظام سرمایه داری دست و پا میزنند. اینکه، نظام سرمایه داری امپریالیستی آمریکا در تضاد کامل با منافع اکثریت توده های مردم ساکن آمریکا و بخصوص در تضاد با منافع بیش از صد میلیون کارگر و زحمتکش و دیگر توده های کارکن آنجاست. کابوس شورش این توده های کارگر و زحمتکش که هیچ منفعتی در حفظ سرمایه داری آمریکا ندارند، هیئت حاکمه آمریکا را وادار کرده است که بطرز دیوانه واری بر تعداد پلیس، گارد ضد شورش، زندانها، دم و دستگاه استراق سمع و جاسوسی و خبرچینی امنیتی در میان اهالی بیفزاید و بر جو سرکوب و خفقان در داخل آمریکا بدمد و از سوی دیگر بطرز بیسابقه ای به تبلیغات مذهبی و اشاعه آن در میان مردم بکوشد. هیئت حاکمه آمریکا برای ممانعت از انقلاب در آمریکا هم به کشتی و هم به جلاد نیازمند است. همه حرکات مستاصلانه وی نشان از ترس دارد. ترس از شورش و طغیان چند ده میلیون جمعیت خشمگین که هیچ منفعتی در حفظ نظام سرمایه داری آمریکا ندارند. دورنمای یک انقلاب در آمریکا واقعی است. بسیاری از مبارزین ایران به آمریکا مهاجرت کرده اند. وظیفه این رفقا و دوستان است که به روند مبارزات انقلابی در آمریکا بخصوص به حزب کمونیست انقلابی آمریکا که بطور نقشه مند برای انقلاب در آمریکا فعالیت می کند، ببیوندند و از هیچ تلاشی در کمک به آگاه و متشکل شدن توده های کارگر و زحمتکش آمریکا فروگذاری نکنند. تشدید مبارزات انقلابی در آمریکا تاثیرات عمیقی بر کل روند انقلاب در جهان دارد. بالاخره، امپریالیسم آمریکا با قرار گرفتن در لای منگنه انقلاب توده های زحمتکش در خاک آمریکا از یکسو و انقلاب پروولتاریا و خلقهای کشورهای جهان سوم که زیر سم ستوران امپریالیسم آمریکا قرار دارند، نابود خواهد شد. و به این ترتیب بزرگترین دژ نظام بیرحم و حریص و خونین سرمایه داری از میان خواهد رفت و بشریت خواهد توانست جامعه ای نوین و کمونیستی را در جهان بسازد.

فقر در آمریکا:

دولت کلینتون مهلت پنج ساله ای را برای حذف برنامه کمکهای دولتی به فقرا و بیکاران تعیین کرده بود. این مهلت امسال تمام شد. میلیونها زن و مرد سیاهپوست و فرزندانشان خیابان نشین شدند. طبق آمار «اداره آمار ایالات متحده» از هر پنج کودک یکی در فقر بسر می برد و اغلب اینان فرزندان پدر و مادرهای شاغل می باشند. طبق آمار «مرکز ملی برای کودکان فقیر» اکثریت کودکانی که در فقر می زیند دارای پدر یا مادر شاغل هستند. این ارقام متعلق به قبل از رسیدن رکود اقتصادی در آمریکاست. با شروع رکود در اقتصاد آمریکا سالانه یک میلیون نفر بیکار می شوند. شرایط فقر در میان مهاجرین بسیار سخت تر است. زیرا مهاجرین از ترس اخراج از آمریکا برای گرفتن حقوقی که طبق قانون به آنان تعلق می گیرد (مانند کوپن غذائی) مراجعه نمی کنند. اینان در کم مزدترین مشاغل در مزارع گوجه فرنگی و کاهو چینی کار میکنند. فقر در جامعه آمریکا به حدی است که بسیاری از کارگران حقوق پائین در ماشین خود می خوابند یا در آپارتمان کارگرانی که خانه دارند؛ محل خواب کرایه می کنند. کرایه محل خواب حتی در شهرکهای صنعت کامپیوتری مانند سیلیکان ولی پدیده ای بسیار رایج است. کرایه گاراژ ماشین و تبدیل آن به محل زندگی از پدیده های رایج میان خانواده کارگری فقیر است.

نابرابری:

نابرابری در آمریکا از تمام کشورهای صنعتی (کشورهای اروپا، ژاپن، روسیه) بیشتر است. طبق آمار رسمی ۱۹ درصد مردم آمریکا یعنی حدود پنجاه میلیون نفر در فقر بسر میبرند. حدود ۳ میلیون میلیونر در آمریکا وجود دارد و یک درصد جمعیت دارنده ۲۸ درصد ثروت کشور است. در یک سو قشر کوچکی از اشراف که در شهرکهای حصار کشیده زندگی می کنند و در سوی دیگر ۵۰ میلیون نفر در شرایط فقر محبوس شده اند و هیچ راه گریزی از آن ندارند. یعنی هیچ ابزار اجتماعی در دسترس

آنان نیست که از یک لایه فقر به لایه ای بالاتر بروند. بطور مثال نظام آموزش عالی که یک نردبان ترقی محسوب میشود کاملاً و مطلقاً از دسترس این ۵۰ میلیون نفر خارج است. ویل هوتون نویسنده روزنامه ایندپندنت (انگلیس) در کتابی که به تازگی به نگارش در آورده است مینویسد: «نابرابری در جامعه آمریکا تمایزات اجتماعی را هر چه برجسته تر می کند. قشر بالائی مشتمل بر ۲۰ درصد جمعیت صاحب امتیاز است: یک طبقه تحصیل کرده ثروتمند که درآمد و ثروتش بطور مستمر در حال افزایش است و به ابزارهایی که نردبان اجتماعی محسوب می شوند (مانند دانشگاه های نخبه پرور، مدارس بازرگانی و حقوق) دسترسی منحصر بفرد دارند. سپس قشر ۶۰ درصد میانی است که درآمد خانوارشان ثابت مانده، سهم بسیار اندکی از رونق بازار بورس داشته اند، شدیداً مقروضند و در خطر بیکاری بدون بازخريد هستند. و سپس ۲۰ درصد تحتانی قرار دارند که در مشاغل پست با حقوق پائین محبوس شده اند، سطح مدارس پائین است، به بیمه بهداشت دسترسی ندارند.» طبق گزارش «وضعیت شاغلین در آمریکا» که تحلیل جامعی از بازار کار آمریکا ارائه داده است شانس فقیران برای خروج از وضعیت فقر در کانادا، هلند، سوئد، آلمان، انگلیس بیشتر از آمریکاست. در آمریکا حتی اگر فقرائی بتوانند از وضعیت فقر بیرون بیایند پنجسال بعد حتماً دوباره به فقر فقر سرنگون می شوند. نیمی از مردم آمریکا یعنی ۱۲۵ میلیون نفر در شرایط ناامنی شغلی و فقر بسر می برند و یا در معرض بی خانمانی و فقر قرار دارند. با وجود آنکه درآمد سرانه آمریکا از همه کشورهای صنعتی بیشتر است اما ده درصد لایه های تحتانی آمریکا فقیرتر از ده درصد لایه های تحتانی بقیه کشورهای صنعتی جهانند. آمریکا از این نظر در رده ۱۹ قرار دارد. سه میلیون نفر اعضای طبقه سرمایه دار آمریکا در شهرکهای زندگی میکنند که کاملاً از دنیای بیرون جداست. مجله هدایای کریسمس که در این محلات پخش میشود تا مردم برای دوستان و اقوامشان هدایای کریسمس سفارش دهند اجناسی مانند هلیکوپتر و هواپیما ارائه میدهد. ۱۵ سال پیش ۷۰ درصد از بیکاران آمریکا از حقوق بیکاری برخوردار بودند. امروز فقط ۳۷ درصد از بیکاران حقوق بیکاری میگیرند. آمریکا دارای بهترین دکتراها، بیمارستانها، و تکنولوژی طبی است. اما ۴۳ میلیون نفر از شهروندان آن از هر گونه بیمه پزشکی محرومند.

سرکوب:

آمریکا ۵ درصد از جمعیت جهان اما ۲۵ درصد جمعیت زندانی جهان را دارد. دو میلیون زندانی در آمریکا بسر می برند. آمریکا خیلی بر سر دموکراسی انتخاباتی خود سر و صدا و تبلیغ براه میاندازد. اما بیش از چهار میلیون سیاهیوست از رای دادن محرومند زیرا اغلب ایالات جنوبی آمریکا کسانی را که دارای سوء سابقه باشند از رای محروم میکنند. و اغلب این چهار و خرده ای میلیون نفر سیاهپوستان هستند. هیئت حاکمه آمریکا در مورد اینکه شهروندان آمریکا را «تروریسم» تهدید می کند تبلیغات عوامفریبانه حیرت انگیزی براه انداختند تا برای گسترش قوانین سرکوب پلیسی و کنترل جمعیت از طریق استراق سمع، شرکت مخفیانه مامورین اف بی آی در جلسات و گردهماییهای سیاسی و اجتماعی، تهدید و ارباب فعالین سیاسی و غیره توجیه بتراشند. اما واقعیت چیست؟ واقعیت آنست که سالانه حداقل بیست هزار نفر در نتیجه تیراندازی پلیس به مردم یا مردم به یکدیگر کشته می شوند. یعنی تقریباً ده برابر تعدادی که در ۱۱ سپتامبر سال قبل در انفجار برجهای سازمان تجارت جهانی در نیویورک کشته شدند. حتی در کشور یک میلیارد نفری هند که جنگ های چریکی در گوشه کنار آن در جریان است این تعداد آدم در نتیجه شلیک گلوله کشته نمی شوند.

هیئت حاکمه آمریکا را بشناسید:

از دیدگاه جورج بوش و شرکا طرح سوالاتی از این قبیل که در سرمایه داری «عدالت اقتصادی و اجتماعی» چگونه برقرار میشود، سوالاتی اهریمنی هستند زیرا ثروت و فقر داده های «خداوند» می باشند. در اوضاع کنونی حتی صحبت از آن می کنند که طرح چنین مسائلی کمک به «تروریسم بین المللی» است. به اعتقاد این دارودسته که بر آمریکا و جهان حکمرانی میکنند، اگر میان درآمدها شکاف فزاینده نباشد انگیزه ای برای سخت کار کردن در میان مردم نمی ماند، چنین شکافی لازمه یک سرمایه داری موفق است. از دیدگاه آنان مالیات گرفتن از ثروتمندان مصادره اموال محسوب می شود. و اینکار زیر پا نهادن «حقوق بشر» سرمایه داران است (می بینیم که هر طبقه ای تعریف خود را از حقوق بشر دارد). به اعتقاد آنان دادن کمکهای بیکاری از سوی دولت به فقرا باعث رشد بی مسئولیتی در مردم میشود و وظیفه سرمایه دار در قبال جامعه آنست که سودش را به حداکثر برساند و شخصاً (نه از طریق مالیات دادن به دولت) در راه رضای «خدا» و بعنوان وظیفه ای دینی خیرات بدهد. آنان این ایده فاشیستی را در میان اقشار میانی رواج میدهند که فقر فقرا مربوط به «فقر شخصیت» آنان است. یعنی همان تئوری هیتلر در مورد نژاد پست تر و برتر. هیئت حاکمه آمریکا ایدئولوژی مذهبی را تقویت میکند و کلیه سیاستهای خود را بر پایه اخلاقیات مذهبی مشروعیت می بخشد. کابینه بوش، برای سیاستهایی مانند کم کردن از مالیات ثروتمندان، حذف کمکهای اجتماعی به فقرا، قانون اعدام (که در ۳۸ ایالت از ۵۱ ایالت آمریکا پابرجاست) و لغو قانون سقط جنین همه و همه دلایل و پایه های مذهبی ارائه می دهد.

هیئت حاکمه آمریکا اکنون از مذهب و میهن پرستی به عنوان دو اهرم ایدئولوژیک که از طریق آن می تواند انسجام معنوی در جامعه آمریکا ایجاد کند، استفاده می کند. علت اینکه هیئت حاکمه

آمریکا به مذهب چنگ انداخته تا در جامعه آمریکا انسجام معنوی ایجاد کند بحران مشروعیت ایدئولوژی سرمایه داری است که گریبان آنها را گرفته است. اکثریت مردم آمریکا به اینکه سرمایه داری بهترین چیز است که بشر میتواند به آن دست پیدا کند اعتقاد ندارند. به این ترتیب، در کنار بحران اقتصادی و بحران سیاسی، بحران ایدئولوژیک نیز جامعه آمریکا را از درون می خورد و از هم گسیخته می کند. بورژوازی آمریکا بدنیاال بوجود آوردن «توافق عمومی و وحدت عمومی» در جامعه آمریکا نیست چون می داند که نمی تواند. بنابراین با اشاعه عقاید فاشیستی مذهبی و میهن پرستانه می خواهد یک قشر از اهالی سفید پوست را به پایه محکم خود تبدیل کند و برای بقیه اهالی پلیس می گذارد و زندان درست می کند و خط و نشان می کشد.

باند حاکم در آمریکا را بشناسید:

اعضای کلیدی کابینه بوش از بنیادگرایان مذهبی هستند که به فاشیستهای مسیحی معروفند. اینان عمیقاً معتقدند که قوم پروتستان سفید پوست انگلوساکسون که از اروپا به آمریکا مهاجرت کردند و با کشتار سرخپوستان بومی آمریکا پایه های کشور آمریکا را بنیانگذاری کردند، قوم برگزیده «خداوند» هستند و سرنوشت آنان سلطه بر جهان است. آنان معتقدند که «مالکیت» حق خدادادی است و هیچ قانونی نمیتواند از طریق وضع مالیات و غیره آنها خدشه دار کند. از نظر آنان سکولاریزم «تنگی» است که تاریخاً جناح لیبرال هیئت حاکمه آمریکا به این کشور تحمیل کردند. برخی از اینها مخفیانه پرچم ۱۵۰ سال پیش ایالات جنوبی آمریکا را که نظام برده داری داشتند، در اتاقهای کار خود آویزان می کنند. اینها عمیقاً معتقدند که نیروی کار باید ارزان، بدون قید و بندهای قانون کار در مورد اخراج و بدون حقوق پایه ای باید در اختیار سرمایه دار باشد یعنی خیلی شبیه برده هائی که وارد آمریکا می کردند و در مزارع بکار می گرفتند.

این جناح از هیئت حاکمه آمریکا تا ربع قرن پیش تنها یک جریان حاشیه ای بود اما امروز نیازهای سرمایه داری آمریکا ایجاب کرده است که بر تاج و تخت بنشینند و شانس خود را در نجات امپراطوری جهانی آمریکا و ممانعت از فروپاشی درونی آمریکا بیازمایند. سرمایه داران آمریکائی که میلیاردها دلار معافی مالیاتی از دولت بوش دریافت کرده اند، سالانه صدها میلیون دلار خرج رواج مذهب در میان مردم آمریکا میکنند. گروه های ضد سقط جنین که از بنیادگرایان مذهبی تشکیل شده است و معتقدند سقط جنین دخالت در کار «خدا» می باشد، توسط همینها تامین میشوند. الپیک بازیهای زمستانی که سال گذشته به آمریکا افتاده بود مخصوصاً در یکی از مذهبی ترین نقاط آمریکا، که مرکز شاخه ای از مسیحیان است که چند همسری در میانشان رواج دارد، برگزار شد.

برخی از اعضا کلیدی کابینه بوش شاگردان مکتب فلسفی شخصی به نام لئو اشتراوس می باشند. لئو اشتراوس استاد فلسفه دانشگاه شیکاگو بود (که سال ۱۹۷۳ مرد). وی معتقد بود که مذهب و میهن پرستی برای مطیع و فرمانبردار کردن اهلی تعیین کننده اند. اشتراوس با صراحت میگفت هر چند مذهب چیز بی معنی و ناهنجاری است اما نخبگان تحصیلکرده باید در این زمینه سکوت اختیار کنند و بخاطر برقراری نظم آن را تقویت کنند. به اعتقاد او آن جامعه ای نمونه است که محور زندگی و هدف شهروندان آن زیستن بخاطر اخلاقیات و پرهیزکاری باشد. و سکولاریسم (یعنی دخالت ندادن مذهب در امور دنیوی) بنیانهای حاکمیت طبقه سرمایه دار را تضعیف می کند. تمام تفکر مذهبی فاشیستی این دارودسته را لئو اشتراوس تدوین کرده است. معاون وزیر دفاع آمریکا به نام ولفوویچ از مریدان اشتراوس است. ولفوویچ معتقد است آمریکا حق دارد بطور یکجانبه و هر زمان که تشخیص دهد علیه هر دولتی که اراده آمریکا را خدشه دار کرده (حتی اگر این دولت حمله ای به آمریکا نکرده باشد) دست به حمله نظامی بزند. جان اشکرافت وزیر دادگستری آمریکا که معتقد است حق دارد هر غیر آمریکائی مظنون را مخفیانه در دادگاههای صحرائی بدون وکیل مدافع محاکمه کند، از شاگردان عقیدتی اشتراوس است. استاد اقتصادی اینان یک پروفیسور اقتصاد در همان دانشگاه شیکاگو به نام میلتن فریدمن است. فریدمن در دوره ریگان مکتب اقتصادی مونتاریسم را باب کرد. به اعتقاد فریدمن مالیات بندی کردن ثروتمندان و مقید کردن کارفرمایان به قانون کار دخالت در روند «طبیعی» تولید ثروت در جامعه است. و همه اینها قید و بندهائیست که بر دست و پای سرمایه داری بسته میشود و موجب بحران سرمایه داری میشود.

در آستانه جنگ تجاوزکارانه جدید امپریالیسم آمریکا علیه عراق، مبارزات نیروها و قشرهای مختلف درون جامعه آمریکا علیه کشتار و تخریب عظیمی که انتظار مردم عراق را می کشد شدت گرفته است. کارزار رعب و وحشتی که جرج بوش و شرکاء، به دنبال واقعه ۱۱ سپتامبر سال گذشته به راه انداختند نتوانست دهان انقلابیون و ترقیخواهان آمریکا را ببندد. جبهه گسترده ای علیه جنگ ناعادلانه در حال شکل گرفتن است که نیروهای گوناگون از مائوئیستهای انقلابی تا آنارشیستها، فمنیستها، روشنفکران و هنرمندان مترقی و ضد سیستم، نمایندگان اقلیتهای ملی و برخی لیبرالها در آن شرکت دارند. مطالبی که در این بخش از نشریه می خوانید بازتاب شکل گیری این ائتلاف مبارزاتی است. اعلام پشتیبانی از این حرکت و اقدامات مشابهی که امروز در نقاط مختلف دنیا صورت می گیرد وظیفه هر فرد و نیروی ترقیخواه، انقلابی و ضد امپریالیست، منجمله روشنفکران و هنرمند آزادیخواه ایرانی و افغانستانی است.

ندای وجدان

به نام ما نه

کاری کنیم که نگویند مردم ایالات متحده زمانی که حکومتشان جنگی بی پایان را اعلام کرد و دست به اقدامات سرکوبگرانه جدید و شدید زد، هیچ عکس العملی نشان ندادند.

امضاء کنندگان این بیانیه، مردم آمریکا را به مقاومت در برابر سیاستها و کل جهت گیری سیاسی بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که مردم دنیا را با خطرات جدی روبرو ساخته، فرامی خوانند.

ما معتقدیم که خلقها و ملل، فارغ از زور نظامی قدرتهای بزرگ، حق دارند سرنوشت خویش را تعیین کنند. ما معتقدیم که همه افرادی که توسط حکومت آمریکا دستگیر شده یا بازجویی شده اند، باید از حق محاکمه عادلانه برخوردار باشند. ما معتقدیم که حق پرسش، انتقاد و ابراز مخالفت باید ارج نهاده شود و مورد حفاظت قرار گیرد. ما می دانیم که این حقوق و ارزشها همیشه مورد تعرض قرار می گیرد و باید به خاطرشان مبارزه کرد.

ما معتقدیم که مردم با وجدان باید مسئولیت اقدامات حکومتهایشان را به دوش بگیرند. این کار در درجه اول به معنای ضدیت ما با بی عدالتی هایی است که به نام ما انجام می شود. بنابراین ما همه آمریکائیان را به مقاومت در برابر جنگ و سرکوبی که کابینه بوش در سراسر دنیا به راه انداخته فرامی خوانیم. اینها اقداماتی ناعادلانه، غیراخلاقی و نامشروع است. ما راه همراهی و همدلی با مردم دنیا را برگزیده ایم.

ما نیز با تعجب شاهد حوادث دهشتناک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بودیم. ما نیز به خاطر هزاران بی گناهی که در آن روز جان باختند، اشک ریختیم، در برابر صحنه های وحشتناک کشتار، سر تکان دادیم. و صحنه های مشابه در بغداد، پاناما سیتی و یک نسل قبل در ویتنام را به خاطر می آوریم. ما نیز همراه با میلیونها آمریکایی با اضطراب پرسیدیم که چرا چنین وقایعی اتفاق می افتد. اما سوگواری تازه آغاز شده بود که رهبران عالیترتبه این کشور روحیه انتقام را دامن زدند. آنها تصویر خام اندیشانه "خیر علیه شر" را جلو گذاشتند و رسانه های همساز و مرعوب نیز آن را تکرار کردند. آنها به ما گفتند که هرکس در مورد علت این وقایع وحشتناک سوالی طرح کند راه خیانت در پیش گرفته است. گفتند بحث بی بحث. گفتند هرگونه سوال سیاسی و اخلاقی بی اعتبار است. گفتند که تنها پاسخ ممکن، جنگ در خارج از مرزها و سرکوب درون کشور است. کابینه بوش با رای قریب به اتفاق اعضای کنگره نه فقط به نام ما به افغانستان حمله کرد بلکه به خود و متحدانش این حق را تفویض کرد که قوای نظامی را هر زمان به هر کجا که خواست گسیل کند. تأثیرات وحشیانه این سیاست از فیلیپین تا فلسطین مشاهده شد. تانکها و بولدوزرهای اسرائیلی را دیدیم که در مسیر خود بذر کشتار و تخریب کاشتند. اینک حکومت آشکارا یک جنگ تمام عیار علیه عراق را تدارک می بیند. عراق کشوری است که هیچ ربطی به دهشتهای ۱۱ سپتامبر ندارد. دنیا چگونه وضعی پیدا خواهد کرد اگر حکومت آمریکا برای اعزام کماندوها، قاتلان و بمبهایش به هر کجا که خواست از اختیار کامل برخوردار باشد؟

حکومت به نام ما اهالی ایالات متحده را به دو دسته تقسیم کرده است: کسانی که نهایتاً قرار است از حقوق پایه ای نظام قضایی آمریکا برخوردار شوند و کسانی که اینک به نظر می آید از هیچگونه حقی برخوردار نیستند. حکومت بیش از هزار مهاجر را دستگیر کرده و مخفیانه برای مدتی نامعلوم به زندان افکنده است. صدها نفر از کشور اخراج شده اند و صدها تن دیگر کماکان در زندان در انتظار پسر می برند. اینها خاطره اردوگاه های بدنام دوران جنگ جهانی دوم در آمریکا را زنده می کند که ژاپنی ها را در آنجا به بند کشیده بودند. برای نخستین بار طی چند دهه اخیر قوانین مربوط به مهاجرت در مورد بعضی ملیتها تبعیض روا می دارد و آنان را از حق برابر محروم می کند.

حکومت به نام ما جریان سرکوب را در سراسر جامعه به راه انداخته است. سخنگوی رییس جمهور به مردم هشدار می دهد که "حواستان به حرفهایی که در اطرافتان می شنوید باشد." هنرمندان، روشنفکران و استادان دگراندیش می بینند که نظراتشان را تحریف می کنند، مورد حمله قرار می دهند و سرکوب می کنند. به اصطلاح مصوبه میهن پرستانه همراه با اقدامات مشابه دیگری که در سطح دولت انجام گرفته، به پلیس اختیارات همه جانبه جدیدی اعطا کرده که می توانند تفتیش کنند، غصب کنند، همه چیز را تحت نظر قرار دهند و همه این کارها را بطور مخفیانه و با اجازه دادگاههای مخفی انجام دهند.

قوه مجریه به نام ما نقش و عملکرد شاخه های دیگر حکومت را علناً غصب کرده است. دادگاه های نظامی برپا شده که در آنها شاهد هیچ نقشی ندارد و برای اعتراض به حکم صادره در آنها نمی توان به دادگاه های عادی رجوع کرد. اینکار به دستور قوه مجریه صورت گرفته است. با یک چرخش قلم رئیس جمهور، تعدادی از گروهها "تروریست" اعلام شده اند.

ما باید این حرف مقامات عالیه کشور را جدی بگیریم که از جنگی صحبت می کنند که یک نسل به درازا خواهد انجامید و از نظم جدیدی صحبت می کنند که باید درون کشور برقرار شود. ما با یک سیاست جدید و آشکار امپراطوری در ارتباط با دنیا روبرو هستیم؛ با یک سیاست داخلی کلاهیبرداری و ارباب که هدف از آن سقط حقوق اجتماعی و سیاسی است.

منطقی مرگبار بر وقایع ماههای اخیر حاکم است که باید آن را شناخت و در برابرش مقاومت کرد. تاریخ بارها شاهد بوده که مردم آنقدر صبر و انتظار پیشه کرده اند تا سرانجام فرصت مقاومت از دست رفته است.

پرزیدنت بوش اعلام کرده: "شما یا با ما هستید یا علیه ما". جواب ما این است: ما به شما اجازه نمی دهیم که به نام همه مردم آمریکا حرف بزنید. ما حق خود می دانیم که هرچه را خواستیم زیر سؤال بکشیم. ما بر وجدان خود پا نمی گذاریم تا بجایش وعده توخالی امنیت تحویل بگیریم. ما می گوییم به نام ما نه! ما از دفاع از چنین جنگهایی سر باز می زنیم و هرگونه مداخله ای که اینان به نام ما و یا به اصطلاح برای بهروزی ما انجام می دهند را تقبیح می کنیم. ما دست دوستی بسوی کسانی در دنیا دراز می کنیم که آماج این سیاستها قرار گرفته اند. ما در حرف و عمل همبستگی خویش را به نمایش خواهیم گذاشت.

ما امضا کنندگان این بیانیه همه آمریکایی ها را فرا می خوانیم که گرد آیند و به مصاف با این وضعیت برخیزند. ما از ابراز ناخرسندی و اعتراضی که هم اینک جریان دارد حمایت می کنیم. این نارضایتی ها را تشویق می کنیم. در عین حال می دانیم که بسیار بسیار بیش از اینها باید انجام شود تا بتوان این ماشین جنگی را متوقف کرد. ما از آن سربازان ذخیره ارتش اسرائیل که خود را بشدت به مخاطره افکنده و اعلام کرده اند که "دیگر بس است" و از خدمت در مناطق اشغالی کرانه غربی و نوار غزه امتناع کرده اند، الهام می گیریم.

همچنین ما از نمونه های بیشماری که در زمینه مقاومت و پاسخ دادن به ندای وجدان در گذشته این کشور وجود داشته الهام می گیریم: از کسانی که با قیام و سازماندهی مخفیانه فرار بردگان توسط قطار علیه برده داری جنگیدند، تا کسانی که از دستورات سر باز زدند و مقابل جنگ ویتنام ایستادند، از خدمت زیر پرچم سرپیچی کردند و در جبهه همبستگی با مقاومت کنندگان قرار گرفتند.

بیایید دست به اقدام بزنیم، سکوت و بی عملی، جهانیان را از ما نومید خواهد کرد. بگذارید جهان صدای تعهد ما را بشنود: ما در مقابل ماشین جنگ و سرکوب مقاومت خواهیم کرد و همگان را فرا خواهیم خواند که برای متوقف کردن آن، هر کاری که ممکن است انجام دهند.

اسامی شماری از صداها امضا کننده بیانیه تعهد:

مایک آله ویتس، پروژه نقاشی های بزرگ دیواری کارگری

ادوارد ازتر، هنرپیشه

راسل بنکس، نویسنده

جسیکا بلنک، هنرپیشه و نمایشنامه نویس

کیشا ایمانی کامرون، تهیه کننده

رز ماری کارول، وکیل دعاوی

نعام چامسکی

رمزی کلارک

جرمی ماتیو گلیک، نویسنده «دنیایی دیگر ممکن است»

دنی گلو ور، هنرپیشه

دیوید هاروی، استاد رشته انسان شناسی

تام هایدن، موسیقیدان

باربارا کینگ سال ور، نویسنده

کلارک کیسینجر، فعال جنبش «مقاومت و امتناع»

تام موره لو، موسیقیدان

مارگرت راندل

مارک سلدن، مورخ

اولیور استون، سینماگر

آلیس واکر، نویسنده

سوزان ساراندون، هنرپیشه

که وین والتس، طراح

لئونارد واینگلاس، وکیل دعاوی

هاوارد زین، مورخ

عهد مقاومت

به کسانی پیوندید که در سراسر کشور عهد مقاومت بسته اند

معتقدیم که ما

بعنوان ساکنان ایالات متحده مسئولیم

تا در برابر بی عدالتی هایی که

از جانب حکومت مان، به نام ما روا می شود،

مقاومت کنیم.
نخواهید توانست به نام ما
جنگهای بی پایان خود را
که به کشتاری بیسابقه می انجامد
و به خاطر نفت، سیل خون جاری می سازد
به پیش برید.
نخواهید توانست
به نام ما
به کشورها تجاوز کنید
افراد غیرنظامی را بمباران کنید
گروه گروه کودکان را بکشید
و دفتر تاریخ را بر گور هزاران هزار گمنام بنویسید.
نخواهید توانست
به نام ما
همان آزادیهایی که ادعای دفاع از آن را دارید
لگدمال کنید.
نخواهید توانست
به دست ما
برای نابودی خانواده ها در سرزمین های بیگانه
سلاح و پول جمع کنید
نخواهید توانست
از زبان ما
سکوت ترس را بر ما حاکم کنید.
نخواهید توانست ما را با خود همدل کنید
بر همه خلقها و کشورها مهر شرارت بکوبید.
به خواست ما، نه.
به نام ما، نه.
عهد مقاومت می بندیم
عهد اتحاد با کسانی که
به خاطر مخالفت با جنگ
یا به خاطر دین و قومیت خود
تحت حمله قرار گرفته اند.
عهد همگامی و همدلی با مردم دنیا
برای رسیدن به عدالت، آزادی و صلح.
دنیایی دیگر ممکن است
و عهد می بندیم که آن را بسازیم.

به فراخوان پروژه «به نام ما، نه» در روزهای ۶ و ۷ اکتبر ۲۰۰۲ که مصادف با سالگرد آغاز بمباران افغانستان توسط ارتش آمریکا و متحدانش است، ده ها هزار نفر در شهرهای مهم آمریکا گرد می آیند. در میتینگ های روز ششم، مردم مخالفت خود را با اقدامات کنونی حکومت بوش اعلام خواهند کرد و عهد خواهند بست که برای متوقف کردن جنگ آمریکا علیه جهان مبارزه کنند. عهد خواهند بست که در برابر دستگیری مهاجران و حملات رشد یابنده پلیس آمریکا مقاومت کنند. آکسیون های روز هفتم اکتبر در محل ادارات دولتی، دانشگاه ها و میادین و خیابانها انجام خواهد گرفت. پیام تظاهرات ۶ و ۷ اکتبر به مردم جهان اینست که جرج بوش نماینده مردم آمریکا نیست.

کابینه دهشت

برای اینکه بفهمیم دولت آمریکا چقدر به تامین آزادیهای سیاسی، حقوق زنان، حقوق ملیت ها و رفاه زحمتکشان پایبند است، کافیتست نگاهی به خصوصیات و سابقه افراد کلیدی کابینه جرج بوش بیندازیم. کابینه بوش، رنگارنگ است. از آفریقایی تبار تا ژاپنی تبار، از لاتینو تا لبنانی تبار، در آن جای دارند. مسئولیتهایی نیز به عهده زنان گذاشته اند. اما علیرغم همه این رنگ و لعاب ها، افراد کابینه سر و ته یک کرباسند. همگی مهره هایی هستند که از جمع مدیران شرکتهای معظم امپریالیستی، متخصصان ماشین جنگی پنتاگون، و محفل عقل کل های دست راستی آمریکا انتخاب شده اند. رسالتشان اینست که هر چیز سد راه سودهای امپریالیستی شد را نابود کنند. وزارت خارجه در دست ژنرال وزارت دفاع است. مخالفان وقیح برابری نژادی را مسئول پروژه «رفع تبعیضات های اجتماعی» کرده اند. برنامه ریزی خدمات اجتماعی را به مخالفان کهنه کار حقوق زنان سپرده اند. تصمیم گیری در مورد اراضی عمومی و مسائل محیط زیستی به عهده خونخوارترین سرمایه داران در صنایع نفت و کاتوچو و معدن است!

جرج بوش، نمونه کسانی است که «از فضل پدر، خیلی چیزها حاصلش شده است.» پدرش یک دوره رئیس سازمان جاسوسی سیا بود که بعدا به ریاست جمهوری آمریکا رسید. او دست پسر کودنش را با پارتی بازی به شرکتهای نفتی تگزاس و بورس بازی بند کرد. جرج بوش سپس فرماندار ایالتی شد و در این مقام، نامش بعنوان یک جلاد خونخوار جاودانه شد. جلادی که اگر هر هفته حکم اعدام یک زندانی را تایید نمی کرد، از عذاب وجدان خوابش نمی برد. حالا در مقام ریاست جمهوری رویای آقایی جهان را در سر دارد.

دیگ چنی، معاون جرج بوش، همه کاره کاخ سفید است. همه تصمیم گیری ها و ملاقاتها زیر نظر او انجام می شود. او بود که جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ علیه عراق را سازماندهی کرد. برنامه ریزی کشتار جمعی و تخریب منابع عراق که به سلطه نظامی مستقیم آمریکا بر منطقه منجر شد، جزو شاهکارهای اوست. بعد از فراغت از جنگ خلیج، رئیس مجتمع بزرگ نفتی «هالی برتن» شد و از طریق زد و بند با رژیمهای نوکر آمریکا در خاورمیانه، میلیونها دلار به جیب زد.

جان اشکرافت، دادستان کل کشور، مسئول امور زندانها، تدوین سیاستهای مربوط به مهاجرت و انتصاب قضات جدید است. همه افتخار و اعتبارش اینست که بعنوان یک فاشیست مسیحی، نژادپرست و متعصب نامش سر زبانهاست. او جزو مخالفان سرسخت حق سقط جنین برای زنان است. اشکرافت قبلا در مقام فرماندار ایالت میسوری و عضو مجلس سنای آمریکا، تلاش زیادی کرد که سقط جنین جرم جنائی تلقی شود. (حتی زمانی که زن بر اثر تجاوز، منجمله توسط پدر یا برادرش، حامله شده است.) او کوشید وسایل پیشگیری از بارداری را ممنوع کند. اشکرافت که یکی از پرچمداران اصلی دفاع از «ارزش های سنتی مسیحی» است در جریان استیضاح بیل کلینتون در ماجرای ارتباط با مونیکا لوینسکی نقش عمده ای بازی کرد. اشکرافت آشکارا خود را پاسدار میراث برده داران جنوب آمریکا در قرن نوزدهم می داند و از ژنرال ها و مقامات جنوبی در جنگ الغای برده داری تجلیل می کند. او خواهان «حضور خداوند در صحنه سیاست است.» معنی رک و راست این حرف یعنی آمیختن دین با دولت!

کالین پاول، وزیر امور خارجه، مسئول سیاست و دیپلماسی جهانی امپریالیسم آمریکا. ویژگی پاول اینست که بیش از هرکس مورد ستایش کل طبقه حاکمه آمریکا از هر حزب و جناح قرار دارد. مسئول بسیاری از پروژه های کشتار بوده است و از این نظر دستانش حتی از خود جرج بوش هم آلوده تر است. او در سال ۱۹۶۸، بعنوان افسر عملیاتی در ارتش آمریکا به مخفی نگاه داشتن کشتار ۳۰۰ غیر نظامی ویتنامی در روستای «می لای» کمک کرد. طی دهه ۸۰ میلادی که کاخ سفید عملیات مخفی جوخه های مرگ را در آمریکای مرکزی پیش می برد، پاول عضو تیم امنیت ملی کابینه ریگان و مشاور ویژه نظامی وزارت دفاع بود. به گفته خودش «یکی از مدافعان اصلی» حمایت از نیروهای جنایتکار کنتررا در منطقه آمریکای مرکزی محسوب می شد. در سال ۱۹۸۷، شهادت دروغ داد تا نقش وزارت دفاع آمریکا در اقتضاح ایران - کنترراگیت را بپوشاند. در دسامبر ۱۹۸۹، به هنگام تجاوز نظامی آمریکا به پاناما، رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح بود. در جریان تجاوز، صدها غیر نظامی کشته و هزاران نفر به شدت مجروح شدند. ارتش آمریکا تحت رهبری کالین پاول با بمباران محله فقیرنشین «ال کوریو» در پاناما سیتی صحنه ای آفرید که به «هیروشیما کوچک» مشهور شد. کالین پاول فرمانده ارتش آمریکا در جنگ ۱۹۹۱ علیه عراق بود که طی آن، نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر از طریق بمباران های هوایی کشته شدند. بعدا کالین پاول به خاطر انکار این واقعیت که ارتش آمریکا در آن جنگ از سلاح هایی استفاده کرده که باعث اشاعه بیماریهای عجیب و غریب در بین اهالی و حتی در میان سربازان خود شده، رسوا شد. آموزه اصلی نظامی پاول اینست که آمریکا فقط زمانی باید دست به حمله بزند که پیروزی تضمین شده باشد.

کوندولیتزا رایس، مشاور امنیت ملی، مسئول استراتژی ژئوپلیتیکی هیئت حاکمه آمریکا و تدریس علم جغرافیا به جرج بوش! او قبلا یکی از متخصصان امور اتحاد شوروی در دانشگاه استافورد و عضو محفل عقل کل های دست راستی بود. اواخر دهه ۸۰ میلادی، بعنوان متخصص در کاخ سفید بکار مشغول شد تا به تسریع روند فروپاشی بلوک امپریالیستی رقیب آمریکا کمک کند. او نیز بعنوان یک متخصص امور بین المللی، عضو هیئت مدیره شرکت نفتی «شه و رون» است.

دانالد رامسفلد، وزیر دفاع، مسئول ارتش آمریکا. در دهه ۷۰ میلادی، بعنوان وزیر دفاع در کابینه جerald فورد خدمت کرد. رامسفلد تا به حال عضو هیئت مدیره چند کمپانی بزرگ امپریالیستی بوده است. یکی از اهدافش اینست که پروژه «جنگ ستارگان» را ادامه دهد و پنتاگون را با صرف هزینه های سرسام آور از نظر تسلیحاتی تقویت کند.

اسلام: ایدئولوژی و ابزار طبقات استثمارگر

گزیده مقاله ای از جهانی برای فتح ۲۸

نوشته: نسرين جزایری

آنانی که بر مسند حکومت نشسته اند، از مذهب به مثابه سلاحی مهم استفاده کرده و می کنند. مثلاً، جورج بوش عده ای از فاشیستهای مسیحی را به مقامات مهم در حکومت آمریکا گمارده است. این خود، نشانه ی اهمیتی است که امپریالیستهای آمریکائی به استفاده از مذهب برای تقویت مشروعیت خود می دهند. آنها از مذهب برای خواب کردن توده ها نسبت به علل واقعی رنج و بدبختی هایشان و برای بسیج گروهی از مرتجعین سرسخت در پشت بیرق «ارزشهای پایه ای» حاکمیت بورژوازی، استفاده می کنند....

علت آنکه مقاله حاضر منحصرأ به اسلام می پردازد بخاطر آن نیست که ما معتقدیم این مذهب تفاوت اساسی با مذاهب دیگر دارد. بالعکس، از دیدگاه مارکسیسم، همه مذاهب به لحاظ ایدئولوژیک یکسانند. اما اسلام در میان بخش مهمی از ستمدیدگان جهان نفوذ دارد. برخلاف امپریالیستها که با دیدگاه عظمت طلبانه بنیادگرایان اسلامی را مورد حمله قرار میدهند، ما مائوئیستها می خواهیم با آشکار کردن منافع طبقاتی نهفته در پشت بیرق نیروهای مذهبی اسلامی، عزم و پیگیری توده های مناطق مهمی از جهان را در مبارزه علیه امپریالیستها و مرتجعین تقویت کنیم. جهانی برای فتح

طی سی سال گذشته، در کشورهای خاورمیانه، احزاب یا گروه های اسلامی که به ضدیت با باند های حاکم برخاسته اند، نقش مهمی در صحنه سیاسی بازی کرده اند. در این دوره، جریانات اسلامی که مدعی ضدیت و مبارزه (جهاد) علیه قدرتهای امپریالیستی غرب و دولتهای نومستعمره آنان در خاورمیانه بودند، توانستند بخشهایی از پایه اجتماعی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی (یعنی کارگران، دهقانان و نیمه پرولتاریا) را بزیور نفوذ خود بکشند. گاهی اوقات این نفوذ بسیار گسترده بود. اما نه ایدئولوژی آنها سر سوزنی منطبق بر منافع توده هاست و نه برنامه شان. تشریح و تکرار این حقیقت از وظایف تعطیل نشدنی و عاجل کمونیستهای انقلابی این کشورهاست. زیرا بدون این کار، برانگیختن و سازماندهی توده ها برای سرنگونی دولتهای ارتجاعی و بیرون کردن امپریالیستها، نشدنی است. تجربه ی بیش از بیست سال، در ایران و افغانستان، مثل روز نشان داد که اسلام یک ایدئولوژی رهائی بخش نیست؛ برنامه های سیاسی و اقتصادی نیروهای اسلامی هیچ تغییری در جوامع کربه المنظر خاورمیانه، در ساختارهای نیمه فئودال نیمه مستعمره که امپریالیستها در ائتلاف با طبقات ارتجاعی محلی (سرمایه داران و ملاکین بزرگ) ساخته اند، ندادند و نمی توانستند بدهند... کمونیستهای انقلابی با دو وظیفه لاینفک روبرویند: آنها باید در راس مبارزات ضد امپریالیستی قرار گیرند، توده ها را در سرنگون کردن قدرتهای دولتی ارتجاعی رهبری کنند و انقلاب را به پیروزی برسانند؛ در همان حال و به مثابه بخشی جدائی ناپذیر از وظیفه فوق و برای اینکه در انجام این وظیفه موفق باشند، باید فعالانه تر از هر زمان به توده ها نشان دهند که ایدئولوژی اسلام (و هر ایدئولوژی فئودالی یا بورژوائی دیگر) سدی در مقابل رهائی آنان بوده، قادر به سرنگون کردن سلطه امپریالیسم نیست. برای این، توده ها باید کمونیسم را در دست بگیرند، زیرا کمونیسم تنها ایدئولوژی و برنامه رهائی بخش واقعی در جهان و در تاریخ بشر است. فقط کمونیسم می تواند توده های این منطقه را ورای مذهب، نژاد و ملیتشان متحد کند تا دست به تکان دهنده ترین مبارزات علیه امپریالیسم (عمدتاً امپریالیسم آمریکا) و تمام قدرتهای دولتی ارتجاعی که بر کشورهای عرب و دیگر کشورهای اسلامی حاکمند، بزنند. بدون انجام این مبارزه ایدئولوژیک، کمونیستهای انقلابی نخواهند توانست توده های در حال بپاخاستن را بسوی یک انقلاب واقعی هدایت کنند. و فقط هنگامی که توده ها، سرمشق هایی از انقلابات واقعی را به چشم ببینند نفوذ مذهب بطور کل فروکش خواهد کرد.

خط سیر تاریخی

اسلام سیاسی معاصر، پدیده پیچیده ای است. اسلام سیاسی توسط طیف گوناگونی از نیروهای طبقاتی مورد استفاده قرار گرفته است: از قدرتهای استعماری امپریالیستی غرب گرفته تا نیروهای ارتجاعی که با رژیمهای حاکم مخالف بوده اند و نیروهای ملی گرا که بعضاً از آن بعنوان وسیله ای برای بسیج ضدیت توده ها با سلطه خارجی استفاده کرده اند. در این مقاله توجه ما معطوف به آن بخش از اسلام سیاسی است که در دهه های اخیر در کشورهای خاورمیانه و در ضدیت با رژیمهای حاکم رشد کرد. این اسلام سیاسی نماینده آمال و اهداف بخشی از نیروهای طبقاتی ارتجاعی است که از ساختارهای قدرت بیرون رانده شدند و به دنبال یافتن موقعیت و سهمی بیشتر در دولتهای موجود بودند....

قرن ۱۹ که کشورهای عرب و مسلمان به انقیاد قدرتهای استعماری امپریالیستی در آمدند، نقطه عطفی در خصلت این جوامع بود. (۳) با به پایان رسیدن قرن ۱۹، امپریالیسم کلیه عناصر فئودالی در زیربنای اقتصادی و در روبنای اجتماعی و سیاسی این جوامع را تغییر شکل داده، در خدمت به خود سازمان داده بود. استعمارگران، در این بخش از جهان، برخلاف آمریکای لاتین، به مذهب بومی تکیه کردند. انگلیسی ها، در جنگ علیه امپراتوری عثمانی نقش

سیاسی مهمی به فرقه وهابی، که شاخه ای از اسلام است، دادند و از آن بعنوان زیربنای معنوی جنگهای استعماریشان برای بیرون راندن عثمانیها از این منطقه استفاده کردند. وهابیت و مکه، بعنوان مرکز تجمع اسلامی، اهمیت کنونی خود را در دوره تحکیم سلطه استعمار انگلیس پیدا کردند....

پس از جنگ جهانی اول، یک جریان اسلامی مدرن به نام اخوان المسلمین در مصر سر بلند کرد که بنیانگذارش حسن البنا (۱۹۴۹-۱۹۰۶) بود. این جریان بعدها الهامبخش نیروهای اسلامی در کشورهایی که اسلام سنی در آن غالب است، شد....

اخوان المسلمین پیامی دو گانه داشت. فراخوانش به توده های فقیر، بازگشت به اصول قرآن و سنت اسلامی بود که فقط نقش مرهم روحی را برای توده ها داشت. اسلام اخوان به روشنفکرانی که از سلطه خارجی و عقب ماندگی مصر بیزار بودند، یک هویت «بومی» یا «ملی» و اجازه استفاده از ابزار مدیریت غربی برای اداره یک کشور نیمه فئودالی نیمه مستعمره را ارائه می داد. و به این دلایل برایشان جذابیت داشت. در واقع تجربه اخوان المسلمین نشان میدهد که اسلام، همانند مذاهب دیگر، قادر است خود را با شکلهای مدرن ستم و استثمار هم ساز کند. این تجربه، محدودیتهای بیرق مذهبی را در برانداختن سلطه استعماری امپریالیستی و ریشه کن کردن عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی خوب نشان می دهد.

دوره بعد از جنگ جهانی دوم نقطه عطف دیگری در این جوامع بود. قدرتهای امپریالیستی ساختارهای دولتی نیمه فئودال نیمه مستعمره جدیدی را در این کشورها شکل دادند. در این نظم جدید، به روحانیت سهم بسیار کمتری در قدرت داده شد. در کشورهای مختلف خاورمیانه از درون دستگاه اسلامی یک جریان سیاسی که بشدت با رژیمهای حاکم در تضاد بود، سر بلند کرد. این ها دارودسته های حاکم و اسلام رسمی را فاسد و مطرود اعلام کردند. در واقع، ریشه جنبشهای اسلامی کنونی در این دوره است....

آنچه این جنبشهای اسلامی را ارتجاعی می کند، عمدتا منشا طبقاتی رهبران و کادرهای اصلی آن نیست. این جنبش ارتجاعی است چون یک ایدئولوژی عهد عتیق (ایدئولوژی مذهبی) که پایه در واقعیات ندارد و بنابراین مطلقا ناتوان از دگرگون کردن واقعیات موجود است را تبلیغ می کند. ارتجاعی است بخاطر آنکه می خواهد ساختار طبقاتی ستمگرانه موجود را حفظ کند، و صرفا آنرا از طریق اضافه کردن «شریعت»، اسلامی تر کند....

نیروهای بنیادگرای اسلامی در مخالفت با قدرتهای امپریالیستی و دارودسته های حاکم در کشورهای خاورمیانه همیشه شعارهای آتشین می دهند و گاه اعمال قهرآمیز را چاشنی حرفهای پر حرارتشان می کنند. اما آنها خیلی راحت توسط امپریالیسم جذب و تبدیل به نگهبانان جدید و اغلب بیرحمتتر همان نظام قدیم می شوند. بخش بزرگی از نیروهای اسلامی در دوران «جنگ سرد» جذب امپریالیسم آمریکا شدند. در دوران «جنگ سرد»، امپریالیسم آمریکا که در رقابت شدید با امپریالیسم شوروی بود، تصمیم گرفت از کمربند کشورهای اسلامی که در مرزهای جنوبی شوروی قرار داشتند برای محدود کردن شوروی و فروپاشاندن آن استفاده کند. به همین جهت سیاستی به نام «استراتژی کمربند سبز» طراحی کرد (رنگ سبز اشاره به اسلام دارد). به دنبال این سیاست، در دهه ۱۹۸۰ امپریالیستهای آمریکائی به رشد و گسترش نیروهای بنیادگرای اسلامی در افغانستان یاری رساندند. در ایران، آمریکا و قدرتهای اروپای غربی راه را برای قدرت گیری خمینی و همپالگی هایش باز کردند تا آنها یک انقلاب بزرگ را بدزدند و سرش را ببرند....

۱ - جهان بینی، موضع، برنامه سیاسی و استراتژی سیاسی جنبشهای اسلامی معاصر

رهبران جنبشهای اسلامی برای بنای اندیشه تئوریک خود، و برای بسیج توده ها و مشروعیت بخشیدن به برنامه شان، از چند مقوله نظری مهم سود می جویند. آنان با استفاده از مفاهیم ابتدائی اسلام و روایت و حدیث از گذشته های دوردست، ماهیت واقعی ایدئولوژی و برنامه سیاسی شان را در پرده ای از رمز و راز می پیچند و از دید توده های مستاصل پنهان می کنند. دریدن این پرده و نشان دادن ماهیت کاملاً دنیوی و طبقاتی جهان بینی و برنامه این نیروها بسیار مهم است. باید نشان داد که جهان بینی، آمال و اعمال آنها متعلق به طبقات معینی است. در واقع، بگذارید از همینجا، یعنی طبقات، شروع کنیم.

امت:

... در اندیشه اسلامی، بجای طبقات، مقوله ای به نام «امت» وجود دارد. امت یعنی جماعت ایمان آورندگان که از هر طبقه ای می توانند باشند. مقوله امت این واقعیت را که جوامع کنونی به طبقات متخاصم، با منافع اقتصادی و سیاسی آشتی ناپذیر تقسیم شده اند، مخفی می کند. زمین داران بزرگ و صاحبان صنایع و تجار بازار همراه با کارگری که هیچ چیز برای از دست دادن ندارد و دهقان قحطی زده، به یک کلام استثمارگر و استثمار شونده، همه می توانند بخشی از امت اسلامی باشند.

در زمان محمد بنیانگذار اسلام، آنهایی که با او در جنگ برای کسب قدرت متحد شدند بخشی از امت محسوب می شدند. محمد در ابتدای حرکتش برای کسب قدرت، ترکیب امت را برحسب مصالح سیاسی خود عوض می کرد. او حتی یهودیان مدینه را که با محمد در جنگ علیه مخالفینش در مکه متحد شدند، بخشی از امت خواند. در زمان محمد نیز امت به طبقات تقسیم می شد. محمد و همکارانش، قرآن را برای اداره جامعه جدیدی که از طریق متحد کردن طوایف پراکنده عربهای بادیه نشین بوجود آوردند، تدوین کردند. با خواندن قرآن بوضوح می توان متوجه

تمایزات طبقاتی و اجتماعی درون امت شد: برخی دارا هستند و برخی ندار؛ برخی برده هستند و برخی صاحب برده؛ زنان مال مردان هستند و کاملاً زیردست و تابع آنان ...

اتحاد جهانی امت اسلام

جنبشهای اسلامی فراخوان ایجاد اتحاد بین المللی بر پایه «امت اسلامی» می دهند. اولاً، این پروژه ای نشدنی است. زیرا «امت اسلامی» به دهها فرقه منشعب شده است...

دوماً، وحدت بین المللی اسلامی یک وحدت ارتجاعی است. ارتجاعی است چون به مردم فراخوان می دهد به عقاید و باورهای ۱۴ قرن پیش روی آورند؛ ارتجاعی است چون خلقهای جهان را که دارای یک دشمن واحد به نام امپریالیسم هستند بر حسب ایمان مذهبی اسلافشان، منشعب و متفرق می کند. اسلام حتی نمی تواند مردم تحت ستم یک کشور را علیه سلطه امپریالیستها متحد کند، چه برسد به متحد کردن مردم کشورهای مختلف. ملل تحت ستم متشکل از مردمانی هستند که دارای پیشینه های مذهبی متفاوتند. نگاهی به فلسطین بیندازید که مردمش هم از مسیحیان هستند و هم مسلمانان. در چنین جایی، جریان اسلامی حماس چگونه میتواند ملت فلسطین را علیه دشمن مشترکشان که استعمار اسرائیل است، متحد کند؟ مسلم است که نمی تواند و نخواهد کرد. و در واقع حماس سدی در مقابل بوجود آمدن چنین وحدتی است. ...

طنز ماجرا آنجاست که مبلغان نظریه امت اسلامی خیلی راحت و با اشتیاق وارد زد و بندهای سیاسی و اتحاد با قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی می شوند. بطور مثال جمهوری اسلامی ایران را که اولین دولت اسلامی بود که از درون جنبش های اسلامی معاصر زاده شد، در نظر بگیرید. ریگان رئیس جمهوری آمریکا گفته مشهوری دارد که «ملاها دوستان ما هستند». ... جمهوری اسلامی، حتی در شرایطی که با آمریکا روابط رسمی نداشت، در عملیات مخفی سازمان سیای آمریکا علیه مردم نیکاراگوئه و رژیم ساندنیستها شرکت کرد و به تقویت مالی شبه نظامیان کنترا، یاری رساند. جمهوری اسلامی ایران در همان حال که انقلابیون ایران را «جاسوس صهیونیسم» می خواند با اسرائیل روابط پنهانی داشت....

نیروهای اسلامی (و همینطور نیروهای ملی گرای سکولار) همواره با رواج مقوله های طبقاتی در جنبشهای سیاسی مقابله کرده، از آن نفرت داشته اند. زیرا اینان با ستم و استثمار طبقاتی مخالفتی ندارند. اینان حق فتودال می دانند که بر زمین مالکیت داشته باشد و بر پایه این مالکیت دهقان فقیر و بی زمین را استثمار کند؛ اینان حق سرمایه دار می دانند که بر ابزار تولید مالکیت داشته و بر پایه این مالکیت کارگر را استثمار کند. اینان از هر شکل از مناسبات اجتماعی ستمگرانه حمایت می کنند؛ بخصوص از انقیاد زنان توسط مردان.

فتنه: توده ها حق شورش ندارند

...اسلام مانند بقیه مذاهب ابراهیمی (مسیحیت و یهودیت) و بطور کلی مانند کلیه مذاهب، از نقد، نوآوری، و هر چیزی که به تفکر منجمد و متحجر و احمقانه ضربت بزند، سخت بیمناک است.... هرگونه نوآوری در تفکر غالب اسلامی، انشعاب و شورش خوانده می شود. مثلاً، خمینی حتی آن یک ذره «نوآوری» فکری علی شریعتی و یا سازمان مجاهدین خلق ایران را برتافت. و آنان را منافقین (انشعاب کنندگان) خواند.یکی از تنگن ترین فصلهای تاریخ معاصر جنبش اسلامی در کشورهای عرب و غیر عرب قتل روشنفکران و شخصیتهای ادبی ارزشمند است. برای مثال در ایران حدود نیم قرن پیش کسروی توسط جنبش زیرزمینی اسلامی به قتل رسید. این یک تراژدی ملی بود زیرا او یکی از منتقدین و مورخین مدرن اولیه در ایران بود که کتابهای عالی اش در باره تاریخ انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۶ میلادی) جزء گنجینه های تاریخ مردمی ایران است.... در کشورهای عربی بسیاری از نویسندگان و هنرمندان توسط متعصبین خشک مغز حزب الله به قتل رسیده اند. بطور مثال دکتر حسین مروت در سال ۱۹۸۷، چند هفته پس از آن دکتر مهدی عامل؛ قتل کاریکاتوریست شجاع و مشهور فلسطینی نجی العلی و قتل تورهان دورسون در ترکیه. حزب الله همه این روشنفکران را متهم به همکاری با صهیونیسم می کرد در حالیکه قتل آنان اوج خیانت ملی اسلامی هاست. با چنین میهن پرستانی، چه نیازی به مستعمره چی های صهیونیست است؟

تقلید: رابطه برده وار میان توده ها و رهبران

تقلید به معنای تبعیت از یک آیت الله عظمی در کلیه وجوه زندگی است. تقلید عمدتاً مقوله ای مربوط به شیعه است اما در شاخه های دیگر اسلام چیزهائی شبیه آن موجود است. طبق این نظریه ارتجاعی، توده های مردم گوسفندانی هستند که نیازمند شبانند. تقلید، نشانه آن است که در تفکر اسلامی هیچ جایی برای تلاش آگاهانه توده ها، برای اینکه سرنوشت خود را در دست بگیرند، برای منافعشان مبارزه کنند، نیست. آیت الله ها یا امام (رهبر) خطنانپذیری که توسط آیت الله ها انتخاب می شود) شبان توده ها هستند. اینان به خودشان شغل فکر کردن بجای توده ها و قضاوت در مورد جزئیات زندگی آنها را داده اند. مقوله هائی مانند «تقلید» و «امام» خطنانپذیر برای این ساخته شده که میان توده های مردم و رهبران (مردان خدا بر روی زمین) رابطه بنده و ارباب را القاء کنند....

جهاد و شهادت:

...جهاد به معنای جنگ در راه خداست: جهاد فی سبیل الله. اما این جنگ چیست؟ علیه کیست؟ و در این دنیا، بدنبال تحقق کدام اهداف است؟ ...

اهداف هر جنگ و روشهای پیشبرد آن روشن می کند که از درون آن چه نوع جامعه ای متولد خواهد شد. از آنجا

که بنیادگرایان مذهبی دوست دارند به بنیادها باز گردند، بگذارید به دوره محمد نگاهی کنیم. جهاد، از همان ابتدای امر خصلتی کاملاً سیاسی داشت. محمد در طول ۹ سال دست به ۶۵ جنگ، برای ایجاد یک دولت و مناسبات اقتصادی و سیاسی جدید، زد. او، بسیاری از آیه های قرآن در مورد جهاد را در جریان همین جنگها فرموده کرد. بعداً، جانشینان محمد برای گسترش امپراتوری فتودالی اسلام به دیگر نقاط دنیا، به جهاد ادامه دادند. محمد برای اینکه بتواند توده ها را بعنوان سرباز جنگهایش بسیج کند و برای مبارزه سختی که در راه کسب قدرت در پیش رو داشت مشروعیت کسب کند، می بایست ماهیت این جنگها را در پرده ای از رمز و راز مذهبی می پیچید. به همین خاطر جهاد را دستور موجود ماورالطبیعه ای بنام خدا قلمداد کرد. او باید وعده های کوتاه مدت و بلند مدت به سربازانش می داد بدین شکل: شما تا زمانی که در جهاد شرکت می کنید و کشته نمی شوید از غنائم جنگ سهمی خواهید برد؛ و اگر کشته شدید به بهشت میروید. محمد این را تضمین می کرد! و در بهشت البته انواع و اقسام لذات مادی موجود است که شامل تعداد زیادی «دختران باکره» و پسران تازه خط برای مردان جهادی است. واضح است که این هیچ نیست مگر دوپینگ و رشوه به جهادگران فی سبیل الله. در جهاد، اگر قوم مغلوب حاضر به پرداخت خراج نشود آن را از دم تیغ میگذرانند و فرزندانشان را به بردگی ...

در دهه ۱۹۸۰، جنبشهای بنیادگرای اسلامی هدف جهاد را کسب قدرت سیاسی و استقرار قانون شریعت در جامعه اعلام می کردند. اما در سالهای اخیر در اهداف اعلام شده اشان، تغییراتی داده اند. اکنون اغلبشان می گویند هدف جهاد ضربه زدن به دشمنان اسلام و تهذیب درونی فرد مسلمان است. آنها دیگر ادعا نمی کنند که پیروزی در جهاد تضمین شده است. بلکه می گویند «توفیق من الله» یعنی پیروزی مسلمانان وابسته به تصمیم خداست. رگه های سیاست بازی مدرن در این گونه صحبت های خرافی با توده ها واضح است. به توده ها می گویند، «بگذارید ما از شما کاملاً استفاده کنیم اما نپرسید که دگرگونی و تغییر در وضع فلاکتبارمان کی فراخواهد رسید». در تغییر لحن اینان نسبت به اهداف جهاد، دو عامل بسیار مهم موثر بوده است: ۱. پس از پایان «جنگ سرد» جنبشهای بنیادگرای اسلامی متحدینشان را در میان قدرتهای امپریالیستی غرب از دست دادند ۲. دولتهای اسلامی در ایران و افغانستان روشکستگی خود را به وضوح نشان دادند. در این کشورها نه تنها فقر، وابستگی به امپریالیسم و هرگونه بی عدالتی اجتماعی بر جای ماند، بلکه با تحمیل قانون شریعت وضع مردم بدتر از سابق شد. پیاده شدن پروژه اسلامی در این دو کشور ثابت کرد که جامعه موعود اسلامی نه تنها بهشت عدن نیست بلکه استمرار عقب ماندگی، فقر، جهالت حقارت بار، و همه گونه تبعیض و نیز تحقیر و اسارت ملی است.

۲ - عوامل رشد نیروهای اسلامی.

..

هر چند این واقعیتی است که گردانندگان سرکوبگر جوامع خاورمیانه عامدانه نیروهای اسلامی را تقویت کرده، در صحنه سیاسی جای دادند اما مساله دیگر آنست که یک کارکرد زیربنائی نیز موجب تولید و بازتولید این نیروها می شود. در تحلیل از این نیروها اگر آنان را صرفاً «پژواکی از گذشته» بدانیم، دچار اشتباه شده ایم. اینان محصول ساختارهای مدرن جوامع خاورمیانه هستند. و این ساختارها، به نوبه خود، محصول نفوذ عمیق امپریالیسم به این جوامع است. امپریالیسم با نفوذ در این جوامع آنان را تجدید سازماندهی کرد و در شبکه جهانی نظام امپریالیستی بافت. تجدید سازماندهی کردن و ادغام این جوامع، روندی متلاطم، و بر حسب رنجهائی که برای انسان به بار آورده، یکی از کربیه ترین جریانات تاریخ است. این روندی بی پایان و ادامه دار است که برای خلقهای جهان بحران و رنج عظیمی تولید می کند و آخرین فصل آن همین «گلوبالیزاسیون» معروف است.

...

آن نیروهای اسلامی که در سال ۱۳۵۷ قدرت را از شاه گرفتند، متعاقب جنگ جهانی دوم از ساختارهای قدرت بیرون رانده شده بودند. پس از جنگ اول و دوم، امپریالیسم در چند موج، و هر بار عمیق تر از قبل در ایران نفوذ کرد. در هر موج نفوذ یابی امپریالیستی، ضربات سختی بر زیربنای اقتصادی فتودالی و روینای منطبق بر آن وارد شد. دستگاه روحانیت که یکی از ستونهای پر زور قدرت دولتی بود، در چند مرحله از قدرت رانده شد. یکبار پس از جنگ جهانی اول وقتی که انگلیس ساختار دولتی متمرکز نیمه استعماری رضا شاه را بنا کرد و بار دوم، پس از جنگ جهانی دوم. طرح اصلاحات ارضی و رفرمهای دیگری که آمریکا بدست شاه داد، در دهه ۱۳۴۰ تحت نام «انقلاب سفید» به اجرا درآمد. این اصلاحات، روحانیت را به شکل قابل ملاحظه ای تضعیف کرد. اما «انقلاب سفید» فتودالیسم را ریشه کن نکرد. بلکه صرفاً شیوه تولید نیمه فتودالی را تجدید سازماندهی و آنرا به مناسبات امپریالیستی جهانی متصل کرد. با وجود آنکه از طریق این اصلاحات، مناسبات «مدرن» به طور گسترده تر رخنه کرد اما از آنجا که بر پایه سرمایه داری انجام شد و میخواست ساختارهای دولتی موجود را حفظ کند، حاضر نبود نمایندگان فتودال و ایده ها و نهادهای فتودالی را به یک چالش قطعی و تعیین کننده فرابخواند. بالعکس، دنبال آن بود که با آنان به سازشی برسد و در نظام نیمه مستعمره ادغامشان کند. آیت الله خمینی به دو وجه اصلی از انقلاب سفید شاه معترض بود: تقسیم زمین میان دهقانان (با وجود آنکه تقسیم اراضی بسیار محدود و دم بریده بود) و دادن حق رای به زنان. زمانی که کشتی «مدرنیزاسیون» شاه به صخره خورد، نیروهای اسلامی که از ساختارهای قدرت بیرون رانده شده بودند، بازگشتند تا از شاه و اربابش آمریکا، انتقام بگیرند...

سومین عامل که در رشد نیروهای اسلامی دخیل بود و اهمیت فوق العاده زیاد داشت، بحران جنبش کمونیستی بین المللی بود. احیاء سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی سابق که در اواسط دهه ۵۰ میلادی اتفاق افتاد اولین منبع این بحران بود. نفوذ یابی اسلام در میان توده های مخالف وضع موجود، مدیون توانائی سیاسی، وضوح تنوریک یا

رادیکالیسم عملی آن نیست چون هیچیک از اینها را ندارد. بحران درون جنبش کمونیستی بین المللی یک خلاء عظیم در زمینه رهبری توده ها ایجاد کرد. و این خلاء توسط نیروهای اسلامی که بشدت از سوی قدرتهای امپریالیستی غرب تقویت می شدند، پر شد.

انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی - تنها راه حل

اسلام سیاسی شکست خورده است. این جریان، در هر جا به قدرت رسید، هیچ چیز جدیدی برای توده ها به ارمغان نیاورد. ثروتمندان ثروتمندتر، فقرا فقیرتر شدند و چنگالهای امپریالیسم بر اقتصاد و قدرت سیاسی به قوت خود باقی ماند. اسلام سیاسی، پرچم گرد آوردن اخلاقیات سنتی و متحد کردن قبائل تحت یک رژیم جدید نیست. بلکه اساسا نماینده آمال طبقات معینی در کشورهای اسلامی است. اسلام سیاسی پرچم بخشی از طبقات استثمارگر این جوامع است که با این پرچم می خواهند درهای قدرت را بروی خود بکشایند و در ساختارهای دولتی موجود ادغام شوند. برای این نیروهای طبقاتی، توده ها فقط ارزش سرباز پیاده را دارند. ... عاملی که کمبودش احساس می شود حزاب مارکسیست - لنینیست است که در رهبری توده ها قرار بگیرند، عطش تند آنان به رهائی و انرژی بی پایانشان را در خدمت جنگ خلق سازمان دهند و انقلابات دموکراتیک نوین را در خاورمیانه به پیروزی برسانند. این تنها راهی است که هم می تواند فتودالیسم را ریشه کن و مشکلات خفقان آور چند قرنی را حل کند و هم یوغ امپریالیسم را یکبار برای همیشه براندازد.

درسهائی آغاز جنگ خلق

تجربه جنگ خلق در پرو

«وظیفه مرکزی و عالیترین شکل انقلاب عبارتست از کسب قدرت بوسیله نیروهای مسلح، یعنی حل مسئله از طریق جنگ» - مائوتسه دون

هدف از بسیج و سازماندهی کارگران و زحمتکشان شهر و روستا توسط حزب پیشاهنگ کمونیست آن است که بتواند این نیروی سازمان یافته را برای سرنگونی قهر آمیز دولت و کسب قدرت سیاسی بکار گیرد. الهام بخش ترین نبردها و باشکوه ترین پیروزیها اگر راهگشای رسیدن به این هدف سیاسی نشوند، ارزش چندانی در راه رهائی طبقه کارگر و بقیه ستمدیدگان ندارند. به یک کلام بدون قدرت سیاسی، همه چیز توهّم است.

دروس جنگ خلقهای متعددی که تحت رهبری احزاب کمونیست انقلابی که تاکنون در تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی براه افتاده برای کمونیستهای ایران از اهمیت حیاتی برخوردار است. هر چند هیچیک از اینها را نمیتوان کپی برداری کرد اما از هر تجربه طبقه پرولتاریای بین المللی میتوانیم درسهای عمومی گرانبهایی استخراج کرده، دست مایه پیشرویهایی سریعتر پرولتاریا در ایران و افغانستان غیره کنیم. از این رو در شماره های مختلف حقیقت تجاربی را از قول آغاز کنندگان جنگ خلق یا بر پایه مطالعات هیئت تحریریه بیان خواهیم کرد. این بار سندی از حزب کمونیست پرو را ارائه می دهیم که اوایل دهه ۸۰ میلادی تهیه شده و تجربه آغاز جنگ خلق در آن کشور را بیان می کند. برای آگاهی خوانندگان حقیقت باید اشاره کنیم که جنگ خلق در پرو ۲۲ سال پیش آغاز شد. این جنگ سختی های بسیاری را از سر گذرانده است. از دهسال سال پیش به این سو امپریالیسم آمریکا نیروی ویژه امنیتی و نظامی برای سرکوب آن اختصاص داده است. تحت فشارهای دشمن عده ای از درون حزب به جنگ خلق خیانت کرده، راه مسالمت با دشمن و تسلیم را در پیش گرفتند. جنگ خلق در پرو تحت رهبری حزب کمونیست پرو از درون این پیچ و خمها با افت و خیز، پیروزی و شکست، پیش میرود.

خط نظامی تبلور ویژه خط سیاسی در عرصه نظامی است؛ خط سیاسی خط نظامی را هدایت میکند؛ استراتژی سیاسی استراتژی نظامی را هدایت میکند که از آن تاکتیکها ناشی میشوند. در پیشبرد این جنگ تمرکز و عدم تمرکز وحدت اضدادند؛ تمرکز عمده و عدم تمرکز غیر عمده است؛ تمرکز استراتژیک و عدم تمرکز تاکتیکی - یعنی یک نقشه عملیاتی استراتژیک وجود دارد که عملیات واحدهای مختلف بر پایه آن طراحی شده و انجام میشود. این به حزب امکان میدهد که جنگ را به مثابه یک کل هدایت کند.

حزب کمونیست پرو مبارزه مسلحانه را در سال ۱۹۸۰ شروع کرد. تمام تاریخ حزب قبل از این دوره، تدارک سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی برای آغاز جنگ برای کسب قدرت بود. مبارزه مسلحانه چهار سنگ بنا داشت: تعریف، تدارک، آغاز جنگ، گسترش جنگ.

مبارزه مسلحانه وسیله ای برای دست یافتن به اهداف سیاسی است. محور مبارزه مسلحانه جنگ چریکی است. قبل از کسب قدرت عمده ترین کار رهبری، رهبری مبارزه مسلحانه است. رهبری حزبی باید قادر باشد هم از نظر سیاسی رهبری کند و هم نظامی.

اولین سنگ بنا عبارت بود از تعریف کردن و تصمیم گرفتن: تعریف اوضاع و اهداف حزبی که ضرورت وجودش کسب قدرت از طریق مبارزه مسلحانه است. بدون این امر حزب نمیتواند رسالت خود را ایفاء کند و از بین میرود. نکات اساسی تعریف اینست که مبارزه مسلحانه عمده است. دهقانان، پایه اند. حزب، محور یا دیرک است.

در تاریخ معاصر مبارزات مسلحانه متعددی در این کشور انجام شده است. اگر خون های بی حسابی که در این راه نثار شده، برای انجام یک مبارزه مسلحانه صحیح نثار شده بود، خلق مدتها قبل رها شده بود.

ابر پایه این تصمیم گیری، جلسه کمیته مرکزی به این نتیجه رسید که برای ایجاد نیروهای مسلح خلق باید اساسا بر کادرهای حزب اتکاء کرد. از این رو کادرهای حزب باید طوری تربیت شوند که آماده دست به مبارزه مسلحانه باشند. این استراتژی و تاکتیک برای تشکیلات حزبی چه مفهومی دارد؟ حزب باید طوری سازمان یابد که برای انجام جنگ مناسب باشد. تشکیلات حزب به جای اینکه برای فعالیتهای انتخاباتی سازمان یابد، بر پایه مناطق مساعد و برای مبارزه مسلحانه سازمان یافت.

دومین سنگ بنا عبارت بود از تدارک. وظیفه این دوره که از ژوئن ۱۹۷۹ تا آوریل ۱۹۸۰ طول کشید، تدارک عملیات مشخص بر پایه ۱۷ سال فعالیت حزب بود. در فاصله یکماهه نوامبر - دسامبر ۷۹ یک کنفرانس گسترده برگزار شد. طی مبارزه ای که در آن کنفرانس انجام گرفت حزب به دور یک خط سیاسی عمومی متحد شد. اتحاد حول برنامه ای صورت گرفت که حزب بر مبنای آن انقلاب را در مراحل مختلف تکاملی اش به سوی کمونیسم هدایت میکند. کنفرانس از زاویه آغاز مبارزه مسلحانه به بررسی استانهای منطقه مرکزی کشور یعنی خونین، هوانکا، آیاکوچو، آپوریماک، کوزکو، پونو و لیما پرداخت. بعلاوه موقعیت سراسر کشور را هم از این زاویه بررسی کرد. قبل از این کنفرانس، رهبری حزب به سفرهای تحقیقاتی رفت و طی آن در شهر و روستا با بدنه حزب، کارگران معدن و بالاخص بادهقانان تشکیل جلسه داد. مهمترین چیزی که مورد تحقیق و بررسی قرار گرفت موقعیت ذهنی توده ها بود. طی جلسه ای از این سفرها جمعبندی شد و گزارش آن به کنفرانس ارائه شد. بر این پایه کنفرانس توانست در مورد منطقه آغاز مبارزه مسلحانه تصمیم گیری و سیاست ارضی حزب را تعیین کند.

دهقانان با شکل های مالکیت شراکتی (احتمالا چیزی شبیه به شرکت های سهامی زراعی در ایران - حقیقت) که تحت

رژیم ولاسکو ایجاد شده بود مخالف بودند. آنها کشت زمین را متوقف کرده میخواستند زمینهایی که اکنون در اختیار شرکتها قرار گرفته بود را از آن خود کنند. ملاکان قبلی و به ویژه پسران آنها حالا دیگر «مستول رفم ارضی» شده بودند. تولید راكد شده بود. نظام بزرگ مالکی قدیمی در شكل های جدید ادامه حیات می داد. شرکتهای تعاونی و سهامی ورشکسته شده، در گرو بانکها بودند. هدف سیاست ارضی مصوبه کنفرانس حزب عبارت بود از نابود کردن مناسبات مالکیت نیمه فئودالی، خاصه شكل شرکتی آن، و ممانعت از بازگشت ملاکان قدیمی. مشی طبقاتی حزب، اتکای مبارزه به دهقانان فقیر، جلب دهقانان میانه حال، خنثی کردن دهقانان مرفه و آماج قرار دادن ملاکان بود. این مسئله آشکار شد که برخی رفقا به جای اینکه سیاست دشوارتر ولی صحیحتر اتکاء به دهقانان فقیر را در پیش بگیرند، فعالیت خود را به دهقانان مرفه و میانه حال متکی کردند.

در کنفرانس بر سر رابطه مارکسیسم - لنینیسم و قهر انقلابی بحث در گرفت. بعضی تزلزلات وجود داشت. کنفرانس در مورد سه سلاح معجزه آسا، خاصه در مورد حزب و نقشه استراتژیک برای نظامی کردن حزب، بحث کرد. بعلاوه، شكل های سازماندهی و مبارزه توده ها مورد بحث قرار گرفت.

کنفرانس مسئله ساختار تشکیلاتی جدید حزب را به بحث گذاشت. باید مسئله دو رشته فرماندهی حل می شد: هسته های حزبی در دل نیروهای رشد یابنده مسلح چگونه سازمان یابند تا حزب به روح مبارزه مسلحانه تبدیل شود؟ حل مسئله چگونگی رابطه مرکزیت با رشد نیروهای مسلح دشوار بود. باید روشن می شد که حزب در عین حال که از نظر تاکتیکی غیر متمرکز است، چگونه می تواند به لحاظ استراتژیک متمرکز باشد. مسئله توزیع نیروهای حزب، اینکه نقاط آغاز جنگ خلق کجاست، و اینکه نیروهای حزب به کدام مناطق میتوانند عقب نشینی کنند، مورد بحث قرار گرفت.

کنفرانس همچنین جوانب مختلف فعالیت حزب را بررسی کرد و به رابطه بین کار علنی و کار مخفی، وظایف نظامی، بسیج توده ها برای خدمت به جنگ، تولید و گروههای مسلح در شهر و روستا پرداخت.؟؟؟کنفرانس مسئله لزوم فداکاری در راه انقلاب و تحقیر مرگ را به بحث گذاشت. به قول لنین، انقلاب رهبران خود را و در تحلیل نهایی رهبر خود را بوجود می آورد. مقرر فرماندهی، نماد و مرکز اتحاد نیروهای مسلح است. بدون مقرر فرماندهی، رهبری مبارزه مسلحانه کار بسیار دشواری است. برای اینکه یک تعداد افراد به مثابه یک مقرر فرماندهی پا به عرصه وجود گذارند و این مقرر از سوی توده ها به رسمیت شناخته شود، نیاز به زمان بیشتر و مبارزه مسلحانه بیشتر است.؟؟؟نقش رهبران در مبارزه مسلحانه چیست؟ آنان نه فقط باید مارکسیست - لنینیست باشند و آن را خلافتان بکار بندند، بلکه باید ثابت قدم و استوار باشند. باید به صحت آرمان و اهداف خود اعتقادی راسخ و تزلزل ناپذیر داشته باشند. این جنبه عمده است. آنان باید مرگ را تحقیر کنند. مسئله عمده اینست که علیرغم فشارها، در اجرای نقشه استوار و پیگیر باشند. برای اینکه صحت یک نقشه اثبات شود، زمان میبرد. این کار مستلزم مبارزه است زیرا همیشه نظرات مختلفی وجود دارد. زمانی که نقشه ای برای اولین بار به اجراء در می آید بلافاصله مشکلات ظاهر میشود، تضادها رشد میکند و همراه با آن، شک و تردید در مورد صحت آن نقشه بالا می گیرد و انتقاد به آن شروع می شود. اما ارزیابی صحیح از صحت و سقم یک نقشه نیازمند آنست که تا حدی به اجرا درآید. بر سر این موضوع باید در میان رزمندگان مبارزه به راه انداخت. اگر تغییر و تعدیلاتی بر حسب اوضاع لازم است رهبری باید بتواند در موردش تصمیم گیری کند. رهبری باید در اینکه با یک نگاه وضعیتهای پیچیده را جمع بندی کند و بر این پایه پای تصمیم گیریهای سخت برود، به حد کافی توانا باشد.

اعضای حزب باید کمونیست باشند اما مضاف بر آن باید رزمندگانی باشند که آماده برداشتن سلاح اند. ممکنست برخی رفقا کارشان چیز دیگری باشد ولی باید آماده باشند که سلاح هم بردارند.

حزب باید بداند از هرکس و هر چیز چگونه استفاده کند. حزب باید زیر زمینی باشد و بتواند بقول لنین در هر شرایطی پرچم انقلاب را برافراشته نگاه دارد. رهبری حزب باید مخفی باشد. سطوح مختلفی از مخفی کاری وجود دارد.

حزب راه و روش و نهادی دارد که جلوی افراد نفوذی را میگیرد. مسئله عمده اینست که چگونگی اتکاء به توده ها در مورد مسائل امنیتی را در بیاوریم. هیچ چیز از چشمان تیزبین توده ها پنهان نیست. برای حفظ امنیت برخی اوقات لازم است که دیکتاتوری پرولتاریا بطور قهرآمیز اجرا شود.

فعالیت تبلیغی حزب در میان دهقانان متمرکز است؛ مسلحانه است؛ و عمدتاً شفاهی است. دهقانان از اسنادی که به زبان ساده نوشته شده و فرزندانشان می توانند بلند بلند برای شان بخوانند هم خوششان می آید. تبلیغ مسلحانه یعنی اینکه توسط گروههای مسلح پیش برده میشود؛ حتی در شهرها. علت مسلح بودن گروه تبلیغی اینست که بتوانند در مقابل دشمن از خود دفاع کنند. این حرف ژنرال جیپ (فرمانده نظامی اصلی ارتش آزادیبخش ویتنام - حقیقت) اشتباه است که نشر ایده ها بیشتر از عملیات مسلحانه توده ها را جلب میکند. مبارزه مسلحانه نسبت به تبلیغات عمده است. اما تبلیغات مهم است زیرا مانع از آن میشود که حکومت بتواند صدای چریکها را خاموش کند. اشتباه کلیدی (جریان چریکی) هوکها در فیلیپین این بود که خود را در کوهستان مخفی و گم کردند و در شهرها ناشناخته ماندند. ما نمیتوانیم انتشارات منظم داشته باشیم. از این جزوه ۲۰۰ هزار زدیم و در سراسر کشور پخش کردیم. از این پوستر ۱۰۰ هزار زدیم و این شعار را جلو گذاشتیم که «دیوارهای سراسر کشور را با آن بپوشانید». کارهای تبلیغی دیگری مانند فروزان کردن علامت داس و چکش با آتش، آویختن پرچم سرخ و شعار و غیره هم داشته ایم.

مسائل اقتصادی: اقداماتی در خدمت به آغاز جنگ صورت گرفته است. مسئله مالی به اتکاء به توده ها مربوط است. انقلاب نیاز به پول دارد، اما معنای اتکاء به خود اینست که باید اقتصاد خودمان را (در مناطق آزاد شده)

رشد دهیم.

رویزیونیستها دشمنانی هستند که هرگز نباید با آنان آشتی کرد. آنان در برخورد به ما دو دوزه بازی می کنند. از یکطرف میگویند از ما در مقابل سرکوب دفاع میکنند، از طرف دیگر ما را تروریست می نامند.

درباره طراحی نقشه ها: این مسئله، منجمله مسئله رشد کمی و کیفی از طریق جهش ها، وسیعا مورد مطالعه قرار گرفته است. راهنمای ما کتاب «نقدی بر اقتصاد شوروی» نوشته مائوتسه دون و این گفته اوست که «نقشه یک مسئله ایدئولوژیک است.» نقشه ریزی مستلزم جمعبندی خوب و جسارت است. هرگز نمیتوان به یک نقشه ناب دست یافت، بلکه فقط میتوان صحبت از نقشه صحیحتر، یا نزدیکتر به حقیقت، کرد. زمانی که نقشه ریخته شد و به مورد اجراء گذاشته شد، پیشرفت حاصل میشود. این امر تولید بی نظمی و عدم تعادل میکند. اوضاع را باید مطالعه کرد تا به قوانینی که در کارند پی برد. نقشه، انسجام برقرار میکند. در نتیجه عملی کردن نقشه، پیشرفت حاصل میشود و این به عدم تعادل پا میدهد. عدم تعادل به نوبه خود فهم بهتر قوانین اساسی را امکانپذیر میکند. طی این فرایند، بر سر طراحی نقشه ها، اجراء و جمعبندی از آن، مبارزه در میگیرد. در مورد تکامل پدیده های نوین، ما معیار مائو در جریان «جهش بزرگ به پیش» را بکار می گیریم. سه مسئله مطرح است: تعیین خط سیاسی و سیاستهای معین؛ شکل تشکیلاتی؛ جهشهای بزرگ. میزان انرژی عظیمی که باید آزاد شود تا برای دستیابی به پدیده های نوین، جهش صورت گیرد را نمیتوان از زاویه اقتصادی مورد قضاوت قرار داد. حقیقت به صورت نقشه در ذهن منعکس میشود. برای برنامه ریزی خوب باید تئوری شناخت مارکسیستی را مطالعه کرد. این برای همه بالاختص رهبران صادق است.

مطالعه امور نظامی: ما این امور را خیلی مطالعه کرده ایم زیرا نمیتوانیم مثل رویزیونیستها آرزوی جذب ژنرالها را در سر بپرورانیم. حزب آثار نظامی مائو را مطالعه کرده است. ما مارکسیسم - لنینیسم - مائوتیسم را در مورد این مسئله مطالعه کرده ایم. ما تجربه چین، آلبانی، الجزایر و آموزه نظامی ارتش کشور خود را مطالعه کرده ایم. ارتش از دو روش استفاده میکند: یکم، ایذاء و فرسایش که شامل دیده بانی (نگاه مقدماتی به وضعیت دشمن)، زیر نظر گرفتن تحرک و استقرار نیروها بوسیله هواپیما، ایراد ضربات ناگهانی و کمین گذاری است. دوم، نابود کردن که شامل محاصره، چکش و گازانبر، تعقیب، بمباران سنگین و بی وقفه است. یک استراتژیست نظامی پرو کتابی نوشته و در آن شکست (جنبش چریکی پرو) به نام «میر» در سال ۱۹۶۵ را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. او در شمار کسانی است که اوایل به نیروهای حزب ما کم بها میداد. حالا میگوید «در دهه شصت میلادی چریکها ایدئولوژی نداشتند. اما امروز در کلمبیا و پرو، چریکها ایدئولوژی و استراتژی دارند. سه شکل مبارزه وجود دارد: جنگ چریکی، تروریسم و خرابکاری. همین امر، مسئله را خیلی خطرناک میکند.»

حزب تجربه ۳۰ سال مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین را مورد مطالعه قرار داد. تجارب برزیل، اوروگوئه، آرژانتین و بولیوی را بررسی کرد. در بولیوی، چه گوارا ابتدا چند نظامی کوبانی را جلو فرستاد. اولاً، آنان منطقه بدی را انتخاب کردند. چه گوارا میخواست رودخانه «باری» در نزدیکی پرو را انتخاب کند. مونژه رهبر حزب کمونیست بولیوی میخواست کنترل عملیات را در دست داشته باشد. وقتی که این خواسته عملی نشد، او هم از مبارزه مسلحانه حمایت نکرد و اعضای حزیش را از پیوستن به گروه چه گوارا منع کرد. گروه چه گوارا خیلی ناموزون بود و رویزیونیستها، تروتسکیستها و غیره را در بر میگرفت. آنان یک مزرعه خریدند تا جایی برای پیشبرد تدارکاتشان داشته باشند. گروه در میان دهقانان کار نمیکرد. در شهر هم کار نمیکرد. از نظر نظامی هم اشتباهات زیادی کردند. یک دسته از افراد که تحت رهبری یکی از دوستان قدیمی چه گوارا به ماموریت سه روزه ای فرستاده شده بودند در نتیجه خیانت تماما از بین رفتند. چه گوارا از روی احساسات، یکماه برای دوستش صبر کرد. هنگامی که تصمیم به حرکت گرفتند به محاصره افتادند. یکرشته تضادهای درونی هم وجود داشت. کوبانی ها از بولیویایی ها خوششان نمی آمد. «پمبو» برای خودش کار میکرد. طی یک عملیات، واحد عقب نشینی کرد و چه گوارا را جا گذاشتند. هر واحدی سر خود فعالیت میکرد. کوبا بر مبنای منافع شوروی، پشت چه گوارا را خالی کرد. چه گوارا در خاطراتش مینویسد: «مانیل جواب نمیدهد.» مانیل اسم رمز کوبا بود. یک فرد روسی بنام تانیا هم عضو گروه بود که احتمالا از کا گ ب بود. خط کوبا واقعا زهر خودش را ریخت. پس از اینکه چه گوارا کشته شد، کسانی که زنده ماندند از سوی رفقای خودشان طرد شدند و هیچ کمکی به آنها نشد. بعدها در آموزشگاهی در کوبا، عده ای از بازماندگان بولیویایی میخواستند دور هم جمع شوند و از آن تجربه جمعبندی کنند. اما آنان را برای چیدن نیشکر به روستا فرستادند و بعنوان تنبیه از هم جدایشان کردند.

اما تجربه کلمبیا. جنگ در آن کشور واقعا «جنگ بدون دورنما» بوده است. درست است که جنگ خلق، طولانی مدت است اما ابدی نیست. جریان چریکی «فارک» و «ال ل ن» راهزن هستند و یکدیگر را میکشند. امروز تجربه کوبا نه میتواند انقلاب را رهبری کند و نه میتواند پیروز شود. چون آمریکا یکبار آن را تجربه کرده، اجازه تکرارش را نخواهد داد. خوجه ایست های کلمبیا، مسئله بورژوازی ملی را درک نمی کردند. علت اینکه انقلاب در کلمبیا پیشرفت نکرد این بود که هیچ جریان مارکسیست - لنینیست - مائوتیستی وجود نداشت. چریکهای کلمبیا اصول جنگ خلق را در شرایط کشور خود بکار نبستند، بلکه مکانیکی از آن تقلید کردند. حتی اسم ارتش شان هم یک تقلید است.. جبهه متحد آنان در شهر است، در حالی که بنظر ما فقط میتواند در روستا باشد.

تجربه ونزوئلا. چریکهای ونزوئلا وابسته به کوبا بودند. وقتی جنگشان را شروع کردند که کوبا میخواست روی هر آتشی آب سرد بریزد. آنان در شهر شروع کردند و به کوبا متکی شدند. تجربه جنگ چریکی شهری در برزیل و اوروگوئه و آرژانتین هم هست. ما هم باید دست به جنگ چریکی شهری بزنیم اما نه مثل آنها. ماریگلا (رهبر

جنبش چریکی در برزیل) این امتیاز را داشت که میخواست از رویزیونیسم ببرد و مبارزه کند؛ اما او ضد حزب بود. حزب کمونیست برزیل هرگز از نظر ایدئولوژیک از رویزیونیسم نبرید. حالا این جریان، خوجه ایست است. جریان نیکاراگوئه، کوبانیست است. جنگ را از نظر نظامی بد رهبری کردند. تعرض نهائی معروفشان در ۱۹۷۸ با شکست روبرو شد و بهای آن را توده ها پرداختند. چریکهای ال سالوادور به منطقه آزاد شده اعتقادی ندارند. آنان نیز سعی میکنند شکست تعرض نهائی خود را که هرگز نهائی نبود، توجیه کنند. هاوانا آنها را از راه تلفن هدایت میکند. رویزیونیستها دارند انقلاب نیکاراگوئه و ال سالوادور را به هرز میبرند.

ما میخواهیم قوانین مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم را در شرایط پرو بکار بندیم، انقلاب دموکراتیک نوین را انجام دهیم و به این ترتیب به انقلاب جهانی کمک کنیم. رسالت تاریخی ما آنست که در کشور خود مبارزه مسلحانه را به مثابه بخشی از انقلاب پرولتاریا و خلقهای آمریکای لاتین و جهان آغاز کنیم. ما به این نتیجه رسیده ایم که تنها راه جنگ خلق است. ما تجربه کشور خود را هم مطالعه کرده ایم. قیامهای بسیاری اتفاق افتاده که همگی شکست خورده اند. در پرو، قیام نمیتواند پیروز شود. این مبارزات دهقانی بوده که دولت را به لرزه افکنده است. اگر ما اشتباهات دیگران را مطالعه کنیم میتوانیم از بعضی شان اجتناب کنیم. یک درس اینست که هرگز یک کاستریست نباش. درس دیگر اینست که هرگز یک خوجه ایست نباش. ما «امپریالیسم و انقلاب» و دو جلد خاطرات خوجه را هم مطالعه کرده ایم.

ما سوگند یاد کردیم که در نخستین سال جنگ، باید هر اندازه که لازم باشد خون خود را نثار جنگ با ارتش کنیم، هر اندازه. زیرا اینطور واقعا یاد خواهیم گرفت که چگونه با آنها بجنگیم.

یکی از رویزیونیستها که سابقا عضو حزب بود پیشنهاد کرد بین ما و حکومت میانجیگری کند تا ما عملیات نظامی خود را عقب بیندازیم، به جریان «اتحاد چپ» بپیوندیم و از گشایشهای دموکراتیک حمایت کنیم. ما این پیشنهاد را رد کردیم. حسابشان این بود که برای روز مبادا، «اتحاد چپ» بازوی نظامی خود - یعنی ما - را خواهد داشت. همان فرد در مورد حزب نوشته که «باید اینها را خیلی جدی گرفت. این حزب دچار چپ روی کودخانه نیست».

جنگ خلق در پرو

جوهر مسئله نظامی اینست: ادامه مبارزه سیاسی به طریق نظامی.

جنگ خلق را باید بطور مشخص با شرایط کشور تلفیق داد. کبیّه برداری مکانیکی، خطرناک است. مناطق پایگاهی برای جنگ خلق و دولت نوین نقش کلیدی بازی می کند. با رشد شهرها و پرولتاریا در آمریکای لاتین باید هم در شهر مبارزه کرد و هم روستا. اما روستا عمده است. مسئله رهبری جنگ چریکی به «مندو»ها (به معنی کادرها یا رهبران منطقه ای - حقیقت) وابسته است. ما تئوری لنین را در مورد میلیشیای خلق بکار میبریم. کمونیستها باید در امور نظامی و اداری هم توان رهبری کردن داشته باشند. این کار به بهترین وجه رهبری حزب در ارتش و دولت را تضمین میکند. در لحظه کنونی نقشه نظامی استراتژیک بر پایه دفاع استراتژیک است. ما نمیتوانیم قدرت را فقط در یک قسمت از کشور بدست آوریم، بلکه باید انقلاب سراسری را بصورت یک کل ببینیم. رهبران منطقه ای باید فراتر از منطقه خود فکر کنند. دوره اول دفاع استراتژیک سالها طول خواهد کشید. هدف ما در این دوره آنست که عملیات را شروع کنیم و محاصره های کوچک را بشکنیم. ما برای اینکه جنگ کردن را یاد بگیریم وقت داریم. زیرا محاصره ها در ابتدا کوچک خواهند بود. عملیات ما مبارزات دهقانی را که از چارچوب مبارزه قانونی خارج میشود، تشویق میکند. دهقانان دیر باورند و ما باید با اعمال مان ثابت کنیم طرف آنان هستیم. همه یکباره به ما نمی پیوندند بلکه کم کم جذب میشوند. دهقانان همیشه زمین مصادره میکنند. اما مسئله، کسب قدرت و ایجاد نظم نوین است. خواست مبارزه مسلحانه داشتن، کلیدی است. بنابراین ما از تمام اعضاء انتظار داریم که به آغاز جنگ متعهد شوند. برخی به ما لقب اراده گرا میدهند. اما اراده - اراده آگاهانه - بسیار مهم است.

در انقلاب دموکراتیک، جبهه متحد و دولت بهم متصلند. شعار ما این است: حکومت کارگران و دهقانان. این منعکس کننده اساس دولت است و نه کل آن. خرده بورژوازی بیرون گذاشته نشده است. دهقانان، خرده بورژوازیند. جبهه متحد هم به دولت مرتبط است هم به مبارزه مسلحانه. جبهه متحد برای پیشبرد مبارزه مسلحانه است. حزب و نیروهای مسلح و دولت، سه دایره متحدالمرکزی تشکیل میدهند که حزب در مرکز قرار دارد. بورژوازی ملی کیست؟ بورژوازی متوسط، دهقانان متوسط که زمین اجاره میکنند، بنگاههای متوسط - با کمتر از پنجاه کارگر. در شهرها که تولیدشان مکمل بنگاه های بزرگ است و تحت کنترل بانکها قرار دارند. بورژوازی ملی، توزیع کنندگان خرد را هم شامل میشود.

به قول مائو، ویژگی دولت در کشورهای عقب مانده این است که پایه و اساس ضعیفی دارد. به همین خاطر ما به این پایه و اساس ضربه میزنیم. یعنی به ملاکان که در شهرهای کوچک و شهرستانها و دهات، قدرت محلی هستند. از نظر رسمی، رئیس جمهور است که بخشدار و غیره را منتصب میکند، اما در عمل همه این مقامات پائین، شهردارها و قضات توسط ملاکان تعیین میشوند. وظیفه عمده پلیس حمایت از این مقامات و اجرای فرامین آنهاست. خیلی عادی است که ملاکی به دهقانی بگوید بیا و چمدان من را حمل کن. پشتوانه حاکمیت ملاکان، مالکیت ارضی است. ملاکان صاحب قدرت سیاسی مسلح هستند. بعلاوه در پرو استثمارگران یا گردن کلفتیهای کوچکی از معلمان و کاسب ها وجود دارند که زمین میخرند و به دم و دستگاه ملاک متصلند. شهردارها، دهقانان را مجبور به جاده سازی میکنند؛ اگر سرپیچی کنند، تنبیه میشوند.

زمانیکه چریکها یک شهرک را تصرف می کند، ملاکان و گردن کلفتها را به میدان میکشانند و در مقابل توده هایی که در مورد حکم دادگاه نظر میدهند، آنان را محاکمه میکنند. این به معنای ضربه زدن به پایه و اساس فئودالی

دولت است. در گذشته بسیاری از رهبران جنبش تصرف اراضی مبدل به دهقانان مرفه شده اند که خاصه شامل اعضای «پیشاهنگ سرخ» میشود. آنان حتی در برخی نقاط برای مبارزه با نیروهای حزب، گروه های گشت سازمان داده اند.

در جریان فعالیتهای دهقانان به ویژه جوانان به حزب می پیوندند. رشد اتحاد کارگر - دهقان و دولت نوین به شکل کمیته های خلق خواهد بود. نیروهای میانی مثلاً دهقانان مرفه، وقتی که ما شهرکی را تصرف میکنیم از ما حمایت میکنند؛ اما وقتی که نیروهای دولتی سر میرسند از خود تزلزل نشان میدهند و خیانت میکنند. در این مقطع بورژوازی ملی با ما ضد است. بورژوازی ملی بر حسب منافعش می آید و می رود. بنابراین کارگران - دهقانان - خرده بورژوازی تنه اصلی درخت جبهه متحدند. دهقانان مرفه عمدتاً همان کسانی هستند که در گذشته در نتیجه مصادره اراضی به نان و نوایی رسیده اند. آنها خرید و فروش زمین را کنترل میکنند. وقتی که شرکتهای سهامی تشکیل شد این بخش از دهقانان به حکومت متصل شدند و دهقانان دیگر را به کار روی زمین خود گماشتند. اینها برای دولت کاسبی میکنند. به عبارت دیگر به دهقانان مرفه و ملاکان کوچک تبدیل شده اند. جاسوسان به انقلاب ضربه میزنند بنابراین باید حسابشان را رسید.

آغاز مبارزه مسلحانه

سومین سنگ بنا، آغاز مبارزه مسلحانه بود. پلنوم دوم در آوریل ۱۹۸۰ به حل چگونگی آغاز جنگ خلق پرداخت. مبارزه دو خط حادی در گرفت. برای جواب به این سؤال، آثار لنین را مطالعه کردیم تا ببینیم چگونه باید گروه های مسلح بدون اسلحه تشکیل داد. فقدان اسلحه نباید به مانعی در راه تشکیل گروههای مسلح تبدیل شود. ما باید تز لنین در مورد اینکه انقلاب به شکل پیروزیهای مداوم پیش نمیرود، بلکه مملو از پیروزی و شکست و برخی اوقات پیشروی های کورمال کورمال است را درک میکردیم. ما تجارب مبارزه مسلحانه دهه ۶۰ میلادی، مبارزات دهقانی و مسئله نظامی کردن حزب در جریان عملیات را بررسی کردیم. نه همه فعالیت ها، بلکه ۷۰ - ۸۰ درصد فعالیتهای حزب باید مسلحانه باشد. جلسه به مسئله گردانهای مسلح پرداخت. بر سر اینکه آیا شرایط برای دست زدن به مبارزه مسلحانه ای که بتوان تداوم آن را حفظ کرد فراهم شده یا نه، و آیا توده ها از آن حمایت خواهند کرد یا نه، مبارزه در گرفت. بر سر جزوه «درباره جنگ پارتیزانی» لنین مبارزه در گرفت و چنین تصمیم گیری شد که خط صحیح آنست که خصلت شهر - روستای انقلاب در نظر گرفته شود. یکی از رهبران با استفاده از نقل قول لنین میگفت که شروع مبارزه مسلحانه خطر نابودی حزب را به همراه دارد. این خط شکست خورد. چنین تصمیم گیری شد که عامل تعیین کننده در این مورد، خط و تشکیلات حزب است. یک شکل دیگر مخالفت با آغاز مبارزه مسلحانه این بود که زمان بیشتری برای تدارک لازم است. این مخالفت هسته ای از حقیقت را در خود داشت. اما مشکل واقعی «زمان بیشتر» نبود، هر چند به واقع تدارک لازم بود. پلنوم توافق کرد که یک مدرسه نظامی برای کادرها تشکیل دهد. در آن مدرسه، سه موضوع مورد مطالعه قرار گرفت: چگونگی آغاز مبارزه مسلحانه؛ چگونگی تشکیل نیروهای مسلح؛ مسائل استراتژی و تاکتیک. تشکیل این مدرسه که در آن عده زیادی از کادرها شرکت کردند موفقیت بزرگی بود.

پلنوم بر سر نقشه آغاز مبارزه مسلحانه توافق کرد. شعارها عبارت بود از زنده باد مبارزه مسلحانه؛ حکومت کارگران و دهقانان؛ مرگ بر رژیم ارتجاعی بلونده. قرار این شد که عملیات در روستا انجام شود و تمرکز بر مسئله زمین باشد. به این صورت که محصول مصادره شود؛ به اراضی حمله شود؛ انتخابات تحریم شود؛ و در تاسیسات زیربنایی خرابکاری صورت گیرد. برای رویارویی با تلافی نیروهای ارتجاعی تدارک دیده شد. پیش بینی کردیم که ارتش بلافاصله نخواهد آمد چرا که بلونده تازه انتخاب شده بود و محتاطانه رفتار میکرد. این ضد خط گواریستی بود که اعتقاد داشت وقتی حکومت در حال عوض شدن است نمیشود مبارزه مسلحانه را شروع کرد. بلونده اوضاع بسیار مشکلی را به ارث برده بود. مبارزات خودبخودی توده ها نشان میداد که گشایشهای دموکراتیک، دروغی بیش نیست.

عهدی که بر سر آغاز مبارزه مسلحانه بستیم با انتشار یک سند همراه بود: «ما آغازگرانییم.» این سند شش نکته داشت: انقلاب جهانی در تعرض استراتژیک است؛ خلق باید به قوه سلاح خود را آزاد کند؛ حزب در بطن مبارزه مسلحانه رشد خواهد کرد؛ از طریق عملیات مسلحانه حزب را نظامی کنید و نقشه «مبارزه مسلحانه را آغاز کنید» را به اجرا بگذارید؛ خود را از نظر عملی و تئوریک برای مبارزه مسلحانه تعلیم دهیم؛ ما آغازگرانییم.

اولین عملیات روز قبل از انتخابات در شهرستان چوشچی انجام شد. رفقا لباس پلیس پوشیدند، به محل صندوقهای رای رفته، در زدند و گفتند ما برای بردن صندوقهای رای آمده ایم. سپس در میدان شهر یک جلسه توده ای تشکیل دادند و به افشای انتخابات و سوزاندن صندوقها و لیست رای و بقیه چیزهای مربوط به آن پرداختند.

نقشه فقط سه ماه آوریل، مه و ژوئن را شامل میشد. اما کمیته مرکزی در ماه مه تشکیل جلسه داد تا تاثیر عملیات و عکس العمل مرتجعین را جمعیندی کند. عملیات عالی بود اما ضعف هم داشت. مهمترین ضعف این بود که وقتی چریکها بزرگترین مزرعه منطقه را تصرف کردند متاسفانه ارباب در رفت. چریکها فراخوان یک جلسه توده ای دادند، انبارها را خالی و محصولات را تقسیم کردند، اسلحه ها را مصادره کردند و تمام ساختمانها را سوزاندند. در مرکز استان، یک دسته مسلح از طریق بسیج توده ها شهرداری را محاصره کرد و حدود ۴۰ کوکتل کوچک که با لامپ ساخته شده و به خوبی قابل مخفی کردن بود را به درون ساختمان پرتاب کرد. این عملیات پنج دقیقه طول کشید و ساختمان کاملاً سوخت. تبلیغ مسلحانه به شکل عملیات نصب پرچمهای داس و چکش بر قله کوه، و بسیج مسلحانه به صورت دعوت از توده ها برای تشکیل جلسات توده ای مسلحانه انجام شد. بخش دیگری از عملیات،

فروزان کردن داس و چکش در کوههای مشرف به شهرها بود. برای اینکار قوطیهای کوچک شیر را پر از بنزین کردند و با پارچه کهنه بهم بستند. سپس آنها را به صورت طرح داس و چکش که از قبل کشیده شده بود چیدند و همزمان شعله ور کردند. در پایتخت از تیرهای چراغ برق، پرچم سرخ آویزان شد. برای اینکار چند گروه، نزدیک پارک مرکز شهر جمع شدند و با آتش زدن تایر ماشین جلب توجه کردند. آنان تهییج می کردند. از این بلوک به آن بلوک می رفتند و کار خود را تکرار میکردند. حدود ۱۵۰۰ نفر گرد آمدند و با بعضی گروه ها چند کیلومتر همراهی کردند. آنان سر راه شیشه بانکها را میشکستند؛ به هدفهای استراتژیک کوکتل مولوتف پرتاب میکردند و غیره.

برای ایراد ضربه اقتصادی به ارتجاع، عملیات خرابکاری هم انجام شد. برای مثال به هر پایه دکل های برق ۱۵ دینامیت بسته شد. بعدا فهمیدیم که اگر به سه پایه هم ببندیم کافی است. یا اینکه میتوان دو تا دکل کنار هم را همزمان منفجر کرد. حمله به اراضی هم جزو عملیات بود. یعنی اراضی تصرف می شد، کار کشت صورت می گرفت؛ سپس فصل برداشت که میرسید مسلحانه بر می گشتند و به زور تفنگ محصول را درو میکردند. چریکها در جریان درگیریهای مسلحانه، پلیس را با استفاده از کوکتل وادار به عقب نشینی کردند. طی سه ماه، ۹۸ عملیات انجام شد. سپس یک دوره عملیات سه ماهه جدید را آغاز کردیم.

در یکی از مدارس پایتخت قرار بود انتخابات شهرداری انجام شود. گروه های چریکی شبانه وارد مدرسه شده، آنجا را پر از سگ و گربه مرده و آشغال کردند. در آياکوچو به مناسبت «روز میهن پرستی» قرار بود دانش آموزان رژه بروند. گروه های چریکی برای بر هم زدن این مراسم، ساقه های نیشکر را بریدند، رنگ کردند، بهم بستند و چیزی شبیه دینامیت درست کردند. سپس اینها را به سمت سکوهای تماشاگران پرتاب کردند. کل برنامه بهم خورد.

گروه ها شبانه از نقطه ای به نقطه دیگر میرفتند بی آنکه از جاده استفاده کنند. آنان هر روز دست به حمله میزدند. پلیس و دستجات ملاکان سراسر روستاها را گشتند اما چریکها را نیافتند. دشمن مجبور بود وقتی که انقلابیون به چند دسته تقسیم میشدند و حمله میکردند نیروی خود را تقسیم کند. سپس چریکها دوباره جمع میشدند و دست به حمله میزدند. این کار صحت نکته مائو را نشان میداد که میگفت نیروهای دشمن را تقسیم کنید و سپس آنها را قطعه قطعه ببلعید. در جریان عملیات، تلفات جدی هم داشتیم. در حمله به یک معدن در آياکوچو که با هدف بدست آوردن دینامیت انجام گرفت، یک نفر دستگیر شد که حرف زد و باعث دستگیری ۱۸ نفر دیگر شد. وضعیت در «کوزکو» مشکل بود؛ چون گروه دهقانی «پیشاهنگ سرخ» در آنجا پایه داشت و کار ما را سخت میکرد. در ماه ژوئیه یک اعتصاب بزرگ اتفاق افتاد که در جریان آن، پلیس ۶ نفر را کشت. روز ۱۹ ژوئیه چند دسته از چریکها از زاغه های مختلف در تپه های اطراف شهر بهم پیوستند و مسلحانه ۶ بلوک را طی کردند. دو دسته از افراد حزب حکومتی «آپرا» را مورد حمله قرار دادند. سپس در میان جمعیت آب شدند و چند بلوک آن طرفتر دوباره جمع شدند. یک کامیون مواد غذایی را مصادره کردند و محتویاتش را بین مردم تقسیم کردند. روز ۲۹ ژوئیه رئیس جمهور و سه هزار نفر دیگر که دیپلماتهای خارجی هم در میانشان بودند از یک مراسم رژه نظامی بازدید کردند. یک دفعه آسمان پر از بادکنکهای قرمز شد که روی آن نوشته شده بود: زنده باد حزب کمونیست پرو؛ مرگ بر حکومت بلونده؛ برقرار باد حکومت کارگران و دهقانان؛ زنده باد مبارزه مسلحانه. رفقا در همان اطراف جهت باد را بررسی کرده، توانسته بودند عملیات را با موفقیت اجراء کنند. به کیوترا هم پرچم سرخ بسته بودند. به تعداد زیادی سگ و کیوتر لباس تمام رسمی پوشاندند تا شبیه رئیس جمهور و مقامات کشور شوند. سپس آنها را وسط رژه فرستادند. پلیس تقریباً هرکس آنجا بود را دستگیر کرد. یکی از رفقا که همراه جمعیت دستگیر شده بود با کیوترا و سگها در یک زندان افتاده بود. حتی پلیسها هم می خندیدند. همه را آزاد کردند.

بعدا یک نقشه جدید برای مقطع سپتامبر تا دسامبر طراحی شد. جوخه ها در روستا شکل گرفت. جوخه، واحد تاکتیکی پایه است که می تواند مستقلانه عمل کند. در شهرها، واحد کوچکتری بنام رسته تشکیل شد. رسته های ویژه که قادرند عملیات پیچیده تری انجام دهند نیز درست شد. فصل کاشت که مصادف با نوامبر و دسامبر است به اراضی حمله شد. کمیته هائی برای تقسیم هر آنچه مصادره شده بود را درست کردیم. این شکل جنینی کمیته های خلق بود. در جنگ ما چیزی بعنوان غنائم موجود نیست. پول مصادره شده در صندوق گذاشته میشود و حسابش به دهقانان داده میشود.

کمیته مرکزی حزب جمعیندی کرد که بعد از آغاز جنگ چریکی، سنگ بنای چهارم گسترش آن است. این به معنای گشودن مناطق عملیات چریکی با هدف ایجاد مناطق آزاد شده بود. یعنی بوجود آوردن مناطقی که چریکها در آنجا بتوانند با ارتجاع بر سر قدرت سیاسی رقابت کنند. حزب بر حسب مناطق عملیاتی سازماندهی شد.

قطعه نامه کنفرانس مشترک

احزاب و سازمانهای مارکسیست - لنینیست - مائوئیست افغانستان و ایران

درباره اوضاع فعلی جهان، منطقه و بطور اخص افغانستان

حادثه ۱۱ سپتامبر به امپریالیستها و در راس آن امپریالیزم امریکا فرصت داد که کارزار تجاوزکارانه جهانی شان را تحت نام «جنگ ضد تروریسم» آغاز نمایند. این کارزار تجاوزکارانه، گرچه در بدو امر دارودسته های ارتجاعی ساخته و پرداخته خودشان مثل القاعده و طالبان را مورد هدف قرار داد، اما آماج اصلی آن پرولتاریا و خلقهای ستمدیده جهان و مبارزات انقلابی آنها است. بدین جهت، دیر یا زود این مبارزات و بطور مشخص جنگ خلقهای تحت رهبری مائوئیستها آماج بالفعل اصلی این کارزار امپریالیستی قرار خواهد گرفت.

در حال حاضر منطقه آسیا و خاورمیانه تمرکزگاه عمده این تهاجم جهانی امپریالیستی محسوب می گردد و افغانستان در مرکز این گردباد شوم قرار دارد. امپریالیستهای امریکایی و متحدینشان نه تنها افغانستان را مورد تجاوز قرار داده و این کشور را اشغال کرده اند، بلکه کار سرهم بندی و شکل دهی یک رژیم مزدور دست نشانده جدید را نیز پیش می برند. این پروسه با سرهمبندی جلسه خائنین ملی در بن (آلمان) و تشکیل به اصطلاح اداره موقت شروع شد و پیشبرد پروژه ارتجاعی «لویه جرگه اضطراری» بخاطر تشکیل «اداره انتقالی» را در پی داشته است. هدف از پیشبرد این پروسه توسط امپریالیستهای متجاوز این است که مناسبات عقب مانده ارتجاعی مستعمراتی - نیمه فیودالی را حفظ کنند. آنها میخواهند حضور نظامی شان در افغانستان را طولانی بسازند، سلطه سیاسی شان بر این کشور را حفظ کنند و حاکمیت و قدرت پوشالی باندها و دارودسته های جنایتکار ارتجاعی اسلامی، ضد دموکراتیک و زن ستیز را بقاء و دوام بخشند. تجاوزات و تهاجمات امپریالیستی که توأم با جنایات و ددمتشی های روزافزون علیه توده های ستمدیده جهان و به قصد تحکیم بنیان نظام پوسیده امپریالیستی به راه افتاده است، امواج بالقوه و بالفعل مقاومت های روزافزون را برانگیخته و شرایط جدا مساعد مبارزاتی توأم با مخاطرات را در مقابل مارکسیست - لنینیست - مائوئیستهای جهان قرار داده است.

تجاوز امپریالیستی بر افغانستان و روی صحنه آمدن مجدد جنگ سالاری جهادی، بحران ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی و نظامی دارودسته های اسلامی حاکم را التیام نبخشیده بلکه باعث دوام آن گردیده است؛ بطوریکه امپریالیستها در استقرار حکومت دست نشانده مرکزی و برقراری سلطه آن بر نقاط مختلف کشور با مشکلات عدیده ای مواجه اند. بحران و تشتت مرتجعین حاکم که ناشی از تضادها و رقابت های امپریالیستی و تناقضات درونی خودشان است، شرایط مساعد ویژه ای را برای پیشبرد مبارزه انقلابی در کشور بوجود آورده که باید فعالانه و خلاقانه از آن استفاده کرد.

در چنین شرایطی، بخاطر پاسخ دهی مناسب به امر تعیین هر چه روشنتر و اصولی تر وظایف جنبش کمونیستی در این خطه، کنفرانس منطقوی با شرکت حزب و سازمانهای (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) افغانستان و حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) به ابتکار کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و حضور فرستاده آن سازماندهی گردید. کنفرانس بصورت موفقانه برگزار شد و به فیصله ها و تصمیم گیری های زیرین دست یافت.

۱. کنفرانس تاکید گذاشت که جنبش بین المللی کمونیستی مسئولیت پیشبرد و رهبری انقلاب جهانی علیه نظام امپریالیستی حاکم بخاطر رسیدن بشریت به نظام نوین جهانی کمونیستی را بر عهده دارد. انقلاب پرولتاری سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی و انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم بمثابة مرحله ای برای گذار به سوسیالیسم، دو مولفه انقلاب جهانی را تشکیل می دهند. این انقلابات چه در شکل جنگ های توده یی طولانی در کشورها تحت سلطه امپریالیزم و چه در شکل قیام و در ادامه اش جنگ داخلی در کشورهای امپریالیستی، دو شکل از جنگ خلق در دو نوع از کشورهای جهان می باشد. مارکسیست - لنینیست - مائوئیستهای جهان مکلفند با تدارک سه سلاح انقلاب یعنی حزب کمونیست، ارتش خلق و جبهه متحد انقلابی و در راس آن حزب کمونیست، شجاعانه در این مسیر استراتژیک قرار بگیرند. در حال حاضر سازماندهی و هدایت جنبش مقاومت خلقهای جهان علیه کارزار تجاوزکارانه امپریالیستهای امریکایی و متحدینشان یکی از وظایف مهم را در این راستا تشکیل می دهد.

۲. جنبش کمونیستی افغانستان بخش تفکیک ناپذیری از جنبش بین المللی کمونیستی است. در این چوکات، مارکسیست - لنینیست - مائوئیستهای افغانستان مکلفند که پروسه وحدت آغاز شده میان نیروهای مختلف مارکسیست - لنینیست - مائوئیست را به مثابه وظیفه عمده فعلی شان بخاطر ایجاد یک حزب کمونیست واحد در کشور، هر چه اصولی تر و شتابنده تر به پیش برند. با اجرای موفقانه این وظیفه عمده مبارزاتی است که می توان در جهت اجرای هر چه درست تر و اصولی تر وظیفه اساسی مبارزاتی که همانا تدارک، بر پائی و پیشبرد جنگ خلق است و در شرایط فعلی شکل مشخص مقاومت مردمی و انقلابی ضد تجاوز امپریالیستی را بخود می گیرد، به پیش گام برداشت.

۳ - کنفرانس از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حمایت همه جانبه بعمل می آورد. ما امیدواریم که این جنبش نه تنها امر سازماندهی و رهبری مبارزاتی کنونی مائوئیستها در کشورهای مختلف را هر چه اصولی تر و موفقانه تر به پیش برد، بلکه آرزومندیم که موفقانه و رزمنده بطرف تشکیل انترناسیونال نوین کمونیستی مارکسیست - لنینیست - مائوئیست به پیش رود. کنفرانس از کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که به مثابه مرکز جنبشی بین المللی، مبارزات مشمولین جنبش را در سطح جهانی رهنمایی می نماید، قاطعانه حمایت می کند. ما بویژه ابتکار تدویر کنفرانس حاضر از سوی این کمیته را با قدردانی می نگریم و آنرا یکی از دستاوردهای طبقه بین المللی مان تلقی می نمائیم.

کنفرانس از تمامی مشمولین جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، بویژه گردانهای پیشرو ما در پیرو و نیپال که جنگ خلق را در این دو کشور رهبری می نمایند حمایت می کند. بطور اخص جنگ خلق در نیپال امروز با پیشروی های عظیم خود در معرض توطئه های امپریالیستی قرار گرفته و در حال تبدیل شدن به یکی از آماج های اصلی کارزار جاری امپریالیستی می باشد. ما از جنگ خلق توده های دلاور نیپالی حمایت همه جانبه به عمل می آوریم و توطئه های سرکوبگرانه امپریالیستی را محکوم می نمائیم. در این زمینه کنفرانس براه اندازی یک کارزار بین المللی دفاع از جنگ خلق در نیپال در برابر دسایس جنایتکارانه امپریالیزم را به کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی پیشنهاد می کند. امپریالیزم امریکا سرکرده جهان امپریالیستی در این کارزار جنایتکارانه علیه خلقهای جهان است. موجودیت و فعالیت انقلابی الهام بخش حزب پیشاهنگ پرولتری، حزب کمونیست انقلابی امریکا، در درون دژ امپریالیستی مایه مباحثات و امیدواری مارکسیست - لنینیست - مائوئیستهای جهان است. ما بصورت ویژه ای با این حزب اعلام همبستگی می نمائیم و خواهان همکاری متقابل روزافزون با این رفقا هستیم.

کنفرانس بر ضرورت همبستگی و همکاری جدی میان نیروهای مارکسیست - لنینیست - مائوئیست منطقه تاکید می کند و آرزو دارد این امر روز بروز مستحکمتر و گسترده تر گردد.

۴ - ما از مبارزات و مقاومت های ضدامپریالیستی و ضد ارتجاعی خلقها و ملل ستمدیده جهان پشتیبانی می کنیم. بویژه مقاومت قهرمانانه خلق فلسطین علیه اشغالگران صهیونیست و امپریالیستها مایه الهام است. امیدواریم این خلق بیپاخاسته هر چه زودتر بتواند از رهبری انقلابی پیشاهنگ پرولتری بهره مند گردد و مبارزات شجاعانه اش را به سوی سرمنزله پیروزی رهنمون سازد.

۵ - بر مبنای توافقات بدست آمده قبلی میان مشمولین حرکت وحدت طلبانه جنبش مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی افغانستان و توافقات بدست آمده در کنفرانس تصمیم گرفته شد که:

- «کمیته مشترک» کار روی برنامه و آئین نامه مشترک برای ارائه به صفوف جنبش و در قدم بعدی به کنگره را به مثابه وظیفه عمده اش به پیش برد و در عین حال همکاریهای عملی مبارزاتی در سایر عرصه ها را سازماندهی و رهبری نماید. در راس این فعالیتها، سازماندادن فعالیتها و مبارزات مشترک علیه تجاوز امپریالیستی و مزدوران دست نشانده اش است. یکی دیگر از عرصه های مبارزاتی مشترک، عرصه زنان است که باید فعالانه سازماندهی شده و به پیش برده شود.

- شرکت فعال در کارزارهای که به مناسبت های مختلف از جانب جنبش انقلابی انترناسیونالیستی براه می افتد یک ضرورت مبارزاتی اجتناب ناپذیر است. اجرای فعالانه این وظیفه مبارزاتی نه تنها تاثیرات مهمی روی جنبش م ل م و مبارزات انقلابی در افغانستان خواهد داشت، بلکه تاثیرات منطوقی و بین المللی آن برجسته و مهم خواهد بود. کنفرانس با پیشبرد جر و بحث های سازنده و تعیین وظایف و مسئولیتهای مبارزاتی، با روحیه سرشار از خوشبینی انقلابی و عشق به پرولتاریا و خلق ها با اجرای سرود انترناسیونال بکار خود خاتمه بخشید.

کمیته وحدت جنبش کمونیستی مارکسیست - لنینیست - مائوئیست افغانستان

حزب کمونیست افغانستان

اتحاد انقلابی کارگران افغانستان

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

۳۰ جوزای ۱۳۸۱ مطابق ۲۰ جون ۲۰۰۲

توضیح : کمیته وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) افغانستان متشکل از سازمان پیکار برای نجات افغانستان، محفل جوانان مترقی افغانستان و مبارزین راه آزادی مردم افغانستان می باشد.